

و من توکل علی ام و هو سبب

ب شیراز

حَسْنَةُ الْجَنَاحِ

در مطلع المدحوم با همام منده کرم حسن عتاب
طبع در آرام

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

بَابُ الْأَزْارِ لِشَافِعِي مَعَ الْأَلْفِ

زرابل بضم الهمزة وفتح الراء ناتم شعرے ونام مقامے ذرموسيقی جاگز ن منتاثت ماظنہ بحضور
سے پچھوڑ زاد تو شہ زادراہ تو شہ راہ سے ازراباط تن جو چکر شستے دگر سخور فیت ہے زادی
برنسیداری ازین منسل چرا + علی خراسانی سہابا صد ہزار خون جگر پیک نالہ ام ہے از پشم بربادہ
زاد سفر گرفت ہے باک زاد پر زاد دیور زاد بچتے زاد خانہ زاد دیر نیز زاد ترک زاد زاد
خاطر زادہ بیس زادہ کان زادہ دریا پیر زادہ پیر زادہ مرشد زادہ زادہ ہنزہ
زادہ حرام زادہ زاد فی الطیور این مثل ہسیرہ بھی سے بو دپشم فتنہ عالم ولے ہے غزوہ او زاد
فی الطیور شد ہے زادہ بود کنا ہے از سبت دنیت و تمام سرمایہ و سباب و ساز و باماں مولوی حمزی
سے فور حق را کس زادہ بود ہے خلعت حق را چہ حاجت تاریخ پود ہے زاد سرد مخفف از زاد پیر زادہ
سے کہ در آن خوشم ام زاد سر دے ہے چڑھا دے بھان مدر دے ہے زادہ تاک کنی یا زنار بخور
زلامی سے حانی نہ کہ دیدم در ان خاک + خوارستاش زادہ تاک ہے زادہ خاطر شرمنخی کہ از دل خیزد
خاقانے سے بہ ززاد کان خاطر خوشیں ہجت را دلکان نبی بینم ہے زار ناک شیر فغار بیان معنی
سلطان نالہ سستھان نما جانہ زارہ دزاری مشکل در سالہ تو سی نانالہ کا دار خوبیں دتوان کفت کذار دمعارے

بینی زاره میت بلکه بسی بر زاره هست و بین زاره هست ناله و گر به واقع مشود چنانکه گوند ناله زاره و گر به زاره نیز
گویند زاره همچنین آمد و تحقیق نیست که زاره بد و معنی آپ یکی میجیفت چنانکه گوند نیست زاره نیز از زاره
چون عالی حق را در فشار از سطحی طلب کرد و گریزی است چنانکه زاره ای فرد گر گوند و این مجاز است مانند
زاره نیست اول و عالی باید بینی دویم دو حالت دارد یکی سه است بینی نه کور دیم خوف که در محل کثافت اشیا
است که اگر کنند چنانکه سکلار دلاله زاره کار زاره قشنگ از این اتفاق زاره خوبانه زاره تخطیز از میانه
ناف زاره نفاق زاره اتش زاره بیشتر ناده ارم زارت باز زاره چمن زاره خرسن ماره ناصیه زاره نخمه زاره
خنک زاره نفس زاره دهن زاره زعفران زاره سمن زاره سبل زاره قصله زاره لاله زاره پلکار بستیان زاره
آفی بزاره آبله زاره خازاره پردازه زاره چین زاره جشمیه زاره خنده زاره پایی زاره علب که مخفف
پا از زاره است پنهان زاره بتنیم زاره بختیزه زاره شکفت زاره گوهر زاره پوسه زاره خک زاره
چیران زاره سفله زاره خانه زاره سنه سه زاره هجا زاره عالی سه عاشقان رانه همین ابله در پا سه
دل هست + بلکه در هرین این چون زاره داری دارند چون بکفت اکرمی زد لا قین عدو + سیرا باید زوار عرق شغل پنهان زاره
اسیری لا بھی نور بخشی ژرد زوش بی کشی باز زاره دفعان هم گزین خواهی که یابی زدن شان + دایم از
شوق کشیدن خوش هم ببلیل جان را هزاران زاره است + بیر مزه سه قدم در عشق تو چون خلک کوز
دست + تم در عشق تو چون زیر زاره است + رادت خان و واضح سه آینه نگاهه و سه داد علیس فیض +
شکله بام جو باع سحر آفای بزاره + از نور کرده اه تو صحرای بخود + پردازه زاره میشود از جو شر نفیش پا
در لد پرده سه پلی دانع فور سوکرم پردازی هست واله ای + بشیمی میتوان افزودت این پردازه زاره آخوه
میزرا بیه ل سه بنا ک خفتة دام تو واضح ضلم + جو سجده که فده راه بر چین زاره شش + مونه سه فرع
شعله قهرت قده چود را ب خام + بخشیده زاره باید سند زاره خیک + طهوری سه هنک فین ار غوان
بر چهره کار د خصم را + آردار طبعش پیر خده زاره عذران + واضح سه شب بیادت ای بستان
شو شخه همسر + پرستان سینه اطراف اتش زاره بود + طهوری سه پرس حال طهوری بلاست گزینه زاره
نمود باشد اگر حال زاره عرض کنم + محمد سخا حسن دیده زاره دل زاره است سه ما تو رخ پونه ده از دیده
های زاره من + سند دلم از کادر شن غمایی چیران زاره پشتمس قمری سه انگزیزیم شیخ او هر شب + خصم
هست ناله وزاره + زاره از ای بالغ اتصال حکم زدایی سه موایان تو پنجه ایک نوشت از شش +
مخالقان تو از تو بیل زدار از ای پر تقدیر سه شفاق زاره ای ن ازین ماده هست زاره زدن نماید که زاره
بزدی سه دلم بر داده بودی گریه چند بده شب در زاره خلک بپرده زاره + بولوی هنری سه او همی زاره
صده محکه رو ای دم بجلاد و عوان + بدب ای سر قندی سه غمیت پوزاره عالم دلست
ر فیغان + چندین بجز ای بکاره ماره ای + بی چینی در خود خارجی آن بور نیزه + چاره نیست که بزاره دم بیله
بس سه زاره نالی عاشرنایی دیمه سه بجدازین در گری جانان زاره می سکنی + از دل بخت بکرمان حجم را در زیده ای

در زویه دام ۷۰ هجری سه ز قهر و دار ماند شیخه مژده باز از این راه نموده برازی بر م + زاریانه چنین بود که حب نادگر دن جان تو اند شد زاری فیضتیانی سه ملکه نموده پار زر نهیه نمود زاری نماد زاریانه چنانچه چنانچه مورد عرض میگردیده مستفاد میشود که زانع ایران چشم زانع دارد جانچه زانع نهیه رسانی چشم سیاه دارد زانع کمان سه گوش کمان نمیگشند که کمان تنه لفظ زانع به نمیتوانستی غایب باشد گمان برداشته اند زانع صور برگان سپر اینگریزه میر خسرو سه زبرانگه پر زبر اوسازه زرگانش نهیه زبر دن ہر دو کرس را بیک زانع کمان کرد و به خواجه جمال الدین سلامان سه کرس تبرت چواز زانع کمان کرد ہوا + بوم خوم جان چخو اون شود چفت ہما ۷۰ بدیکی سیحی سه رفع تو شہادت دراز خضر است پشمیز تو اینیه زانع خضر است خضر ز سپر زانع شود ہم نجده + از زانع کمان تو که باز خضر است + هشوف سه دوزانع کمان چن بر جاز سکر + گندور که زانع سه پر ز سر زانع سر برگنایه از تیر زانع ہے بانے فارسی کنایه از طعن و گوش و سیز زبان که نفرین اوتا پیر داشت باشد کنند آن در زانع چای کذشت زانع ره پیغما را و معلم پیر خسرو سه خسرو اش که خلش مجدید + دل نگهدار دقت زانع رو است + زانع چشم کنایه از کبوتر فوقی پر دی سه که در چن زانع چشمی امام سرا و کو د صفت پرشی بود استاد + دوزانع دل آن کنایه از سیاه دل کرف دوت پرسته باشد پیر خسرو سه زانع دل از خلش خوم ده + متزلخیو از و سر بوم ده + زانع دل پون داد بمحول پیر تیز بار بیک نول ماتند نول زانع که بدان خیکن سند و کابی زمکن سند و نیز کنایه از خسرو سه بکو کمن زانع نولان در کمین اند + که مر خان دلم عقا نشین اند + پیر امی سه نیتم زانع که بچشم بود نول کن زانع نول که بکریت پید نولم + نول مفارمر عان زال سکر پید سه دل کنایه از بله مهر شفقت دنیا خان سه این زال سکر پید سه دل طلاق ده + زیک بین معاینه فرزند نو برش + ذرال از بله قدم اوست بطور بعض حمل که عالم را قدم گویند زانع گرفتن طعن زدن و هسته زدن سان نیست سه نک عبرت بر دل ذر دلش سنتی خواه زدن + زانع حضرت بر دل نیدار دنیا خواه کیر پر دین منی کلاغ گرفتن نیز باید زانو محجه رکبه چار زانو دوزانو زانو زدن و زانو زدن کرون دوزانو شکستن و برازو و زدن باد بشهشتن و ریختن زانو زدن نیزی سجدہ کرون در محل رسه چرا فست کار اپس سلطان زانوی بزم زده دلویی ملند پرسته عرض میگنند و در دقت ملازست نیز زانو نیز نه سیم سه با دشاد خرب رو یافت چند ان دو فست پشمکش رو ده چمن کر پشی اوزانو زند + هنوری سه نیتم نیز زانو زدن پیشی کس + کز زانو زدن در نماز است دلس + باب بیک بھریا سه در زانع پر شن ستم هر شفتش + پیش خلصیا ه تو زانو شکسته سنت هر صائب سه نمازو این زدن بار مید و آنچهی مه که پیشی و حشت من تکمیل زانوی + هنوری سه پیش خلکی کند + سه ماکان زانو

رکنند + اتفق سه زانو در امداد ران پشکاه + کسی نبود + از آن پیش راه + زانو رصد کاه کون گزایان
 را فبه کرون + چیزی همچشم داشتن و متفکر بودن حقه نه سه زانو نمی رصد گر دور نیخ جان + صد کاه ران
 در دین در آوردم + زانو برخاک پسیدن و زانو بر زمین نهادن گزایه از نهایت مردوب و متواضع بودن زلای
 سعدوز از نهادن ادب + ماید برخاک هاگر یا ان قلم زد بر قسم چاک + اتفق سه نهادن زانو همراه بر زمین + برآمد
 فغان از سار دین + زانو زده هسب لشیدن سپشیس اور دن تعظیم چنانکه همود ترکانست طاعده اله اتفق
 سه گیشه هیچ پیش امید + مزین بزین و قطعاً من پسید هاگر فشر بزم خلامان عان + گشید شمشیر زانو زمان
 و بجهد ازین آورده سه زبانه ای زین شیخ تیموریت به فوجست از رویه خیرت درست + بکوتوران هر خواهود
 شده به گشیده هیچ تیمز زانو زده + زانو در گلشنستن علاقاً مسم شهدی سه جبه عظام و جنون درگرد سلیمان
 زانو سه نیست که در گلشن شده ایجا + زانوی کفار لفظیں کلخ سین کفار بفتح کاف تازه سه جانوی مرد
 که از این تازه سه فتح گویند و این مثل است و این نیست که چون کفار را به چنین کلخ کلخ گویند داد از ترس
 از رفقه باز نامه ملاحظه سه رموز یا نیم عالمای اشخاص کشید + کلخ کفته تو این سبب زانو سه کفار هزاره
 گنج و گوش زدایا جمع و بالقطع افکنند می سخنی داده بردی در مرح عارف ای سه افکنده زرد زکار بحدمه صدزاده
 دریکیه افت قد + زانه خنگ مذاه خنگ کنایه از زانه هی که در کار خود ایهام نام داشته باشد یعنی زدن دلت
 عشق بیهوده بود زانه کنایه ای ای ای زانه زانی دو شنوده معا رسیان از نیمی کجرید نموده بالقطع کردن
 دشمن سهستان یا نیم دزابید سه گرچه رنگ این دو شنخانه از مار گشت + ز جنیم چون شردار غاف زانی
 بگزین نقش از گنگ زانی میتوان کرون + بدیکن چاره نتوان یا نهن نقش مینی رامع الموحده زبان
 باضم و بالفتح عصوی مرد از دین مجاز است دبهود سنتی آرجهه ایان و حرب . فیصل هنردار کج غنازین
 هنفقار بخشش سه ده رود . شکوه فسود بشکوه پروازی ادب بنشکد پرواز هر زده ده ای از صفات دکبرگ هر گز
 سخن برگ لاله خار گیل . فعل شیخ برق لوح کعبه پیچه از شباهات است اشن زبان . تیغ زبان . بزرگ زبان
 غن زبان . بسته زبان . پلو زبان . تر زبان . جادو زبان . حرب زبان . دوزبان . ده زبان . در غن زبان
 زرع زبان . سوسن زبان . سیه زبان . بشرین زبان دجدی سه باکت بل پیچه تران ده من مطلب گرفت
 نام جانان را آن خوشخی زبانم چون گرفت + طهری سه ساده شد لوح زبان از حروف غیره هر یار گذش نقش
 نیان نیست + در سخنه سخن همچو زبان کرد + بیان را به تورق زبان کرد + طارب سه سه دن کرد عکس
 میان ناطق سیم + شیخ زبان که کشودی چیستی هشیخ شیرزه زبان درهان خردمند خست + هکله در رنخ
 صاحب هر چه بروزسته باشد چه داد کسے په که کو هر فرد شش سه پیشیسته گر په زبان یکنکه وزبان میکن
 گزایه از زبان نمی . صاحب سه غبار خل زبان سکسته سگود + کفیض صبح نباگو غنی بادر اوریا ب
 همانه اشک را زیر اجتهه جزئ کفت + خوار رنگ هم زبان اشکه کفت + اشرفت سه شهرت دیوان زمین
 سخن خود بیرون + چون زبان میکنیم شود حرش مکره شود + نهانه همان زبان و بجا ز خرمی که مشاہدت زبان

بیان داشته باشد چون زبان اش روزانه پرتوی او جانی سخت به ترازوی زبان
 هزار و سالک نزدی سه بزرگ شیخ جماعت زبان شوشنیم به کار زبان نیخ فشرین ملبد شود به زبان نزدی
 زبانه که کلام آن تداشتند باشد و حسب فحاجت و ملاحت بود و جدیت در اساعت که از وصف لب
 شیرین بود کام بعد مارب زبان نزدی ای پیش بادا مم بوزبان اشین کایه از زبان گرم بر زبان صاحب
 سه در کنیش از زبان نشین بودم چو شخص به توان پیشترم بخوبی شنید پاسودم چو شخص به زبان نشید
 غمی مردست که باری اسان اصافی و بینی ام امروخ اند و نوعی از نمان که بصورت زبان نشید که بشد
 و از تو شه بی نیز خواسته میر در چو اکول سه چشم بر پیش از نشیدش + هست بوزبان نشیدش +
 زبان ترازو در میمه خاری که بیان دسته ترازوی زدن بغل زبان باشد و چون آن خار بر بشد و چب درست
 هست نکشند و زن درست باشد صائب سه بیز ان فاعل بیش کم بیشی آید + زبان این ترازو نهادن
 نیمه انم به زبان گذین کایه از زبان عمود طایم و چرب و زرم صائب سه بازمان که می نزدی طلب
 کوئی خط است به طولی غیرین سخن رهندگان فشار است + نزدی زبان کنه می افاده در کارم که به خوش
 بی اصل ماده دیگر نداشت + نانی نجه است په جا که میرد سه + صائب زبان خوبی از کند می نمایند +
 زبان کنه می از نان مرانچه است در عالم به چرا چون خوشگردان سخن بیش این در آن دارم + زبان کوکو
 اند سخن را من و چو پیو دمن و چنچن نکفتند هشته زبان بیش کایه از سخن میو ده زبان نزدی زبان که جمعی
 باشیم فراد میه ده این و لفاظ فرار داده بکیم حرف زند تا دیگری نفعه خان خالص سه فیت حرفی
 بیکفشن بر بابل مفع + رفع میدندند این زبردم زبان نزدی بیست + ملاوه تیه نزدی سه سخن نیخ و قبح
 خوش و تغییان + ادو فهم زبان نزدی دان + زبان شرکین ش لش در لفظ شرکین باید
 زبان شهری خدم گذاشته میزد هست چهار اصلیع منی این به زبان شهری من کرد و شهریارها به زبان
 هاک اش سه کو بد حرف بکرد خیز را کس داده این دهندی بوزبان ناک را + زبان اور زبان
 بوکنی پا زن شادر فصح و هلاق آن بیست مجاز است بونظر فصیر سه بخشانی سه لب خود را که داده
 په زبان در شده ام + متعمل ساخته ام فارسی و تازی سه + شیخ شیراز سه زبان آن در سه کامه این
 سه داده هنایت سه کو بد را اش میادند زبان بازی بوده و زانی نزدی کاره داشته شنکفشن
 در همه احات برای خصوصت مجدد سه سلیم سه چو دچه می بیانت زرشک می پیم + بوسانه
 باشند لفظ که زبان بازی سه صائب سه سخن دارد باب زندگی محل گهره اینش سه زبان داری
 لکمال میکند خرگان خوتو ارش سه صفت فرکاشی در زبان بازیست + برچ پیش خواهند نزدیست
 بغل عشق می نماز دل غریب که من دارم + زبان بازی باشند میکند خاری که من دارم + بکفر که دل
 سیما این میکند دل رسیا + شیخ گرا شده طرف صائب زبان بازی خوش نست + زبان نه خود
 سه باز شراب صائب سه ساقی بیان در زبان نهند خود را + کم نه زده دیگر با قال بر اور ده زمانه

کن پر فصیح و سخیح و نکوک اکثر زبانها جاذب رفتار کردند که سخن استاد و دیگر دیگر
است و من مغل نو باز نداشت + دم تسلیم عرض شد و نو دستیانش + زبان دراز و زبان ران پر رسم
چهل و سی سخن بیجا بایک بود و طلاق اول بر تیغ و د طلاق دوم بر قصه خوان مجاز است و زبان فراز
سره و صیغه نیز آمد و طهوری سه چیز نہست در مجمع اهل راز پر سخنها کی کوتاه زبان دراز و بزرگ زبان در کار
کلم مستلزم روند و سوت هنوزی و تعریف شاوه خلیل و همچنان شنیده همچنان و زبان فلسفه زبان
مود حرف پیران کوتاه + زبان فروش پرگوی محل جلاسے جا بلسا سه سود و جهان سخن بیوشان دارند
هر چیز زبان زبان و دشان دارند + ان ملی سان که سخنها نیزه نهادند + ما تجربه کردیم خوشان دارند +
زبان دادن کنایه از خنده و پیمان بین درقرار و غرفت بچیزی کردن حکیم فردوسی سه زبان داد و سان
که تا سخنیز په نزیند نیام مرد نیز تیز په و در عصر داشت تعلق و چاپویی کردن ملاطفه سه قلم چون بیفش
زبان میده + به ز خط شعاعی نشان میده + سلامان سادجی سه گفت بعلت میده هم کام دلت باری چرا
پرسنی خشند لب کامی زهنه میده + هر چیز رده این طرف زبان ده کام قوام بجان دول + چشید
از ز نظر فد نه شویی ماه من گذره هد نیز حضرت سخن دادن هم او گوید سه زبانش داشته و دو درستیخ +
دیگر سخنیه دیر و دن بخت از کنج + طهوری سه راوی شکر زبان دلویم + ناقل شکوه راز زبان بسته
دمبی فریب دادن بایقا نه سه مردم زرشک غیر زبانم چه میده + ز هم چو کار کرد تراک چه بسته
ب ملی سه حدیث بوسنیشین زبان اگر کشم + ز من همان تو که جمی هر زبان دادند + زبان پهنهن حضرت
لکم با قتن حکم اسدی سه زبان پهنه کویند هم سخن + ب گفت کامی شاه تندی هم + زبان کشیدن
وز زبان در ته دندان گرفتن وز زبان در کام را کردن وز زبان در کام دزدیدن و بحکم کشیدن کنایه از کشت
شدن و خارششان ندن عاد جشنی سه زبان بحکم کش و حشی از فسانه عشق + بکوک حسنتر زین دشان نیایش
طهوری سه بعد فریب طهوری زبان بحکم کشیده + جان گلن که لشیش باز در خردش اند + حدب سه
زبان مابود گویایش سه بار یاری بز قسم به جهان دار را مان نشانه زبان در کام دزدیدم + غمی سه بز زبان قلخ
اگر حرف لب نان کردد + ز دار شرم زبان در ته دندان کمیرد + شیخ شیراز سه صدوف دار باید زبان پیش
اگر فتنی کری جت بود در بکانی + کنوت کر کمان کتف رسبت + بکوک برا د طبعت ذوشی + که فردا
چو یک چل در سده + بحکم خود رست زبان در کشند + زبان خاموش در دن بودند مسند مهضول الدین
خاقان سه قشته از من زبان سببه که طحلان در نو امرزی + جوانشی سه زبان باید نز چون بر لطیز زبان داشت +
خواجه نخاما سه ستانی زبان از رفیبان راز + که تا راز سلطان کویند باز + طالب آفی سه بر سحر سوی
اچل و گرس مسکن کنده + تماز زبان به همه راحش توان خوش کند + زبان از فتن وز زبان کبری ممله لیکن زبان گرن
وز زبان کبری + اصل ایست که مردم را از فوج دشمن بدست آرد و دشنه فرار او حال فوج و سه از دن ناپسند
در زبان کبری سه شنخه بکبری مرد راز زبان که بکوپند و درین بینند در زمانه سب طبیعتی هماید بسته شده از تکرار عذر نهاد

بیان آور و هام چو دلکت افمادن بزبان گرفت و سیر سے درین هم میں پر فیض از دست گردید
دو شکایت گردید که زبان پورے رفته اذل چون زبان کبران زبان آور دادم و ناشیخ خون میست
و نظریت گردید میزد خبر نمی سے گرگر حرف و لفظش چنان ننم تکریر و تبول کسر مو حامد از زبان گردید
و درین گاهی هست و کنایا ز جا سوس زیرا که نخنها را از زبان مردم مکرر و طنزی سے باز نہ سه جا سوسی خود کوش گرفت
حامی شد اما چه زبان کبر برادر و زبان سین کنایا ز خاموش شدن و خاموش کردن برادر داده و دادن از خاص
قطع بین هست که بینی لازم میشده هر دوست عالم میشود طوری سے زبان نگذاشت کرد زبان است مراد از لفظی جهت
سوال ای چه جو بیهی نگشید و زبان نبند نوعی از غایم و فسون که زبان حرفی را بدلن پنهان نظری سه زبان
سبد ای چو پیمان تیز و در سے تو افع دری دستیز و زبان نشیدن و زبان برادر دن وزبان برادر دن
عبارت از نت که جوان از شدت نشانگه بازی زبان خود از دادن بر سرمه آرد پیش و سیف دم کر که کاشت
قدرت از سکه کشید بیل ایشانه ز لاش و چون خط زبان برادر گردن نشیم و بر لب گرفت غیر از
نشکوه و نعلیس نیست و از صد ایشانگه میکشد خیز زبان نگشیده ای نهی سه چشم از در مرد سیلی و نیار
تمام بر کشیده هر گرم شد خوشیده از گرمی زبان ای کشیده زبان بردن گفته زبان نشاند زبان بردن افمادن
لازم من طالب، می سه زبان سوسن ز نشانگه قاده بردن چوز که خیز فرزانه بعدم بمال و کمال سیلی سے
بردن گفته سوسن ز نشانگه زبان را هر گرم از خدم در آمد تماز افزاین سه ایشان نشانی سے معنی نداشت
چون فرم کنون رز تک آن به صد زبان بردن چو خوشیده از دادن املکه ایم و زبان نشیدن و زبان کشادن
بر کشیده زنای ز زبان و راز کردن و سخن بدرازی گفت برخواسته سه ایشان نشانه کشیده هر چو سے عقل را گفت
سجود آید جان چو خود عرضی و محفلی میلی سے زلف زبان چونه هر چیز کشیده هر چو سے عقل را گفت
چون کشیده هر خوچیز از سه خلقی زبان بد عربی عشق خش کشیده ایم و ای سه غلام ایک دش بز زبان نیست
زبان زدن کنایا ز زبان و صفت زدن صبا عیشی سه ایز فواری سخنگویی کشیده زن شنونه و زبان گفته تواند زدن
که اول کوشش کر داده هر زبان نازک کردن بیزرا فی و نشی سے زن شنیست بر دردی که کرد و نازک
چو بگ لازم زبان در نایا کل هر زبان نازک کردن وزبان تر کردن سخن کردن و نقدم در دن نگداشتن وزبان
آزادن بچیزی سے بینی طالب میست و خالب بحروف بادو بیلا زبان کر کم و تغل خار بر دین جامیسته بیم و نفع
زبان نازک کردن با قرار نو و نگفتن علت از کار تو هر زبان کردن زبان و رازی کردن بر جرس و سه ششی
کوشش سے بوجواه تر کشیده از پیش کر دش نیز زبان کند هر زبان و موضع صرف و خون دش سه عرضی
حروف بزرگار نیست و کر زما برس و بچو طویی باز زمان را در قفسی اوضیم و زمان کردن نداده دن نهاده
در حالت کمال بودن و خفت و خیادن مرد میباشد نهاده بجا درست شایع است که زبان فلاست
خلافیت و این کنایا از کمال بی تکلفی و بی جی میلے بود طالب هر چیز شنیده کا حریجی شنیده دست و خواست

سینه زبان در دان گنم + نمی سه پچکه دم تند از دستن چاک دلم + رشته هر چند زبان در دهن سوزن کرد + خواجه نظامی سه ببر عی که خوان بیان می هم + سخن راز زبان در دان می نهم + ببر عزی سه برخست از زبان سپاه آورده + سر بر فرسو نگرد فرس ببر خرد شب از پرفسون و فرس سه کاره زبان در دهن بگذرد + زبان ذلشن ذر زبان فهیدن م صائب سه زبان جو ببر عجیب شکه همیشتر سه فهم + هشاده های ابردا نیبدانم نمیه ارم + قدرت سه چه میداده زبان نال ببر جمی کمن دارم + رطخلی خبرش گهواره دام دل پیشان ران + زبان در دان دادن زبان در دان لشتن زبان لغیرین زبان بگذرد چند زبان برشادن هر کدام سوت حسین نمای سه مکیده ام لب علی که از مکیدن آن پشمیم مرشد که دکر زبان بر افتابم + دشوح حلم تو زر زبانی سخن + صدره زبان وقت بیان در دان لشت م صائب سه دل روش زبان لافت رابر بگذرد چند که کند بوسنیده صیقل در حجاب فوج هر راه + مگر کویا ازان آیه رخادرشد صائب سه که میزند زبان در حالت غفار طرطیه را + هموری سه زبس چوب وزمی و افسون و فن + بیان رلو و اذ زبان در دهن هزار زبان افکندن دزبان بسیدن دزبان پر مردوف دسین کنایه از خاموش از دین مدعی را بخت دیل و نیز بین عطا کردن دغشیدن نمای سه کم زبان از ارم با صفاش حری کفت + که نیخ با سحر فخر راز زبان فکند + زبان زیر زبان داشتن در راه زبان هر دم چری که کفنه و بر لفه خود را بست بودن فاضی ناصر سه چه انداد کشید کس بعد دات ایکل + که بخوبی زبان در راه زبان داری + زبان خویش چون خوشید برویار ماییدن نه زبان صائب سه جرانع زنگ که رمکنہ منشی از دعن + زبان خویش چون خوشید برویار ماییدن نه زبان سپید کردن دزبان بر خاک ناییدن حسرت و آزو کردن دکنایه از اهله بگزد فروتنے کردن صائب سه نیخ سه مالد زبان بر خاک پیش جرا تم به پیچ قابضه ببر دن آورده ام + تا بصفت آن هن شد سبزه خط تر زبان + طوطیان بر خاک میمالد از شکر زبان + شرف سخذه سه دیفت و دهان از لایار بزرگ سار نهض چرمه از سپید کردن زبان راه زبان با کسی یکی که دن دستین موافقت کردن دستن مادر سلیم سه نالم مطری دسته هر دو یکی کرده زبان + بیکنده م ره بتفیفت که بپوشان + خالب کیم سه جان خویش بگم که هر سه مویم + ز هر قنکم با نیخ لوز زبان دارو + همور سه سه ایکد در دش ملام لطف نهایه دارو ایکم بالب من باله ز های دارو + زبان مورا در در مقام خوان میگویند زانم مورا در در ترا فا امده گرد و مفترست که مورا در دن زبان مستحب است پس حملان پس پنهان که امر ناگفتن هم بوقوع اید و تو سخن نشیدی زمان از آب برشند ن استحال آن بچکه تر شدن بقوی سه محله مخفیت است بیر خرد در صفت در باش سه زاب که خویش زبان برشده + ریشه دستار چپ در شده به زبان مردم افتداد بینی او که خدی کرده که در بیان خلق بیمام در سو شده زبانش مورا در ده بینی از گفتن باز ماده دار صدا افتداده زبان از قفقشیدن و نز قفقا بدر کردن دز قفقا بدر گرفتن و ببر دن کردن نوعی از توه نیب شکنی است مثل زبان از کام کشیدن شیخ پیر از سه بخوبی دلشک برو که ببر دن کند شش زبان از قفقا به گرچن

گر هن گوید مر امیر نیک روشنی لاد است + از قفا باید جدا کرد زبان سوئش + خواجه جمال الدین سلطان غصه
 اگر نه صبح تو چو در زمانه سوئن را به سفشه دار زبان از قفا جدا کرد + گلهم سه زبان کل زتفا میکشد از گلهم +
 حقوق تربیت تو پهار را گلدار + عرفه سه زبان طغه سوئن را کام چون گلشید + اگر خود را چمن دیده در زبان
 گرس + یعنی سوئن که از راه زبان درازی مفعنه بر گرس نزد بود گرس را فریان چمن را آگرد و زبان خوده
 چرا زبان اور از کام بر سیار دروده که صرح به چهل محققین زبان نهادن در پژوهی میر خود سه در تو زبان که تو نه
 نهاد + های موصیت که تو اند کشاد + نزبر با در حفظ و این مخفف از بر است + بالقطع کردن گرفتن مستقلین
 در انش که بست که نکشت در حرکت تقدیر چه فوق دیدن دوستی مقابل زیر بود زبر پوش هر چه در وقت در از
 گشیدن بر سر گزند چشمها و بحاف خصوصاً بچشم روسه گرس بجا چنگ کشیدن زبر پوش شے میکنند همچون
 آب تر چون گل سبک تن را دلا ساده شده + زمزد زمزد از گل بزرگ بوزن در خود را بخواه آن شاهد گری
 و مان خود را پر باد سازد و دیگر سے چنان دست بمان زندگ که با در زدن انش با صد ایجید و زنجبل بخوبی
 میل مفرود علیه زیگر است + بالقطع خود را در دل سستل بور بیانی جامی سه تاز بخت زینم پاز باد کن بجهت
 در نه چنانچه باز خودی تو زمایک + مردانه افسوس سه زنجبل را بزریل میگزد + کار نیکو کردن از پر کردن ایست
 زبون شیفت و ناتوان صاحب سه خصم غالب از بون صبر و محمل میکند + از تو صبح سل را خوب خود
 بیل میکند + در سبق اس زبونی در زبون نمایی دلپیش کنایه از اطمینان بجز و ناکه بود از عالم عاجز مانی ذرا را نمایی
 و ضیافت نهایه داله هر سه سه با بر سر که کن یا ترک کن مرد نکار + کمتر از که روزانه زبون پشیده زبون نمایی هم
 خود چشیدن سه چنخ بر چشم از غیر مردم گردید + من نهانم که زبون کشیدن از چنخ نهادن + نزبر کردن
 و فتحن چه باقی ساختن پدر و اور فرزند را که افی ابرهان مع الجیم السازی زجر بافتحن بازدین
 و تسبیح و بالقطع کردن مستقل مع الحمار المهمل از حجت + بافتحن زخم و زنجبل و بالقطع دادن نهادن
 و بروان که شیدن مستخل ایشانی ای سبز داری سه زمانی از سر این خسته که شیده جارمه که می بدم از بن شستانه
 زجت خوبیش + مرزا محمد طاهر شنا سه عقل ناچار کشته زجت از انش قس سه دایه پر نیکت
 طفل چو بیار شود + صاحب سه که بجانهای گرفتار داشت خواهد سرت + پرسفت مهر کار از حجت
 زندان نبرد + گویه جویان زجت شنکلکری بیلکشید + چاره کوئی این را بخود چپن است + خال نظر که
 پیش از پری سه حسین تو ز پور تو بست این قدر چرا + بر کوش دوسته زجت زیر نهاده زجر چش
 شنکم و ملاق آن بر حسنه این مرض مجاز است علی خر سه سه پوکاه دل کاوی هم این چم از زدن ستم
 یید و از نفس آشته چون شخص زجر + مع الحمار المجهه بچشم نشان زدن یخ و تبر و مانه
 آن که بین بشه و بینی زخم خود را نیز آمده نظایی سه شنکز کشیدن شبهی بزم خدمت سه + به پیش
 بر خود پوز لعنت عدوی سه زی زخم کز زمه چون شنکد به شود در داشتکه لزو و دزد + بینی زی زخم
 خود را که بد در زمجه که چون شنکد نیز بین است + داد خنک که عبارت از نهاده می بودست مرد تر میگرد

خمرهای سیراب
زیست و زنگنه بودند و بیش از ۱۰ هزار نفر از این خمرهای سیراب
در تقدیر فربودند. پس از آن مردم فرزانه دو تیغه دارند. چهل کوکنار دارند و اول آن را سپریدند
تازه و دودسته. آزاد آب سرمهده و گزک زده و مکسوده. نمک خود را نمک پاشش. نمک پند. مردم آبود مردم کش
و سیره و نیزه و نیزه دسته رسانند. درست از صفات است طهوری جمیع مردمش است زخم کراز تیغه دسته است به و خود
و سیره. تیغه کلی. نوبر کوچه از تیغه هاست. مرزا صاحب سه پسر است از مرزا آزاد کوچه نزدیکان فروتن و نوبت زخم
از نیام خود بودند همچنان روحیه دادند. چند سه جانبه عیش توان در طلب غم رفتن به بسر کوچه زخم از پلے مردم رفتن
پلر سه مریده کوچه رانی کردند. بزرگ چهارمین مرید را دسته از دستان مرزا استم بود که کل زخم مشکوک شود.
ز تاریخ لطف تویک بخواهد من خواهم + کلیم بهر خطر زخم دلبران تن را به زویم سلطان از استخوان پلری خونیش +
طهوری سه زبس غفر و سوز زین سستلاح + به نیاوران خوش زخم پسرانه + تغایی سه زدیشی کی زخم
پلکوکنار به که از خون زین گشت چون لاله زار به غنی سه پیاکه در شب هم تو جسم گرما نمی + جوز خام آب پرسیده
پنجمین نی آید + حادق سه نام مردم بدل از خم ملک میزد + همچوک کل از رهت برشی شتر شریان است پیغمه
بنی سه زینده است زخم بحاله ابردوش + مانند مضرعی که پیشته کمان بود + جسم زخم جسم زخم جسم زخم
زخم گزک زده بفتح کاف فارسی وزاری همچو زخم آتشیده پیرامی سه دل خون گرفته است که دشمن هم از غش
در رم کشیده روی چوز خم گزک زده + زخم دارند. دارند. زخم تیزه زخم فریزه زخم کاری صاحب سه چهره
خوارشیده ندو از درویی زنها رکبت + زخم دارند. دارند. صحیح از غزه خوارگشت + زخم دجله میزد کنایه از
زخمی که از خون سبیار رود طهوری سه تارک دل زخم دجله میزد فرود خود + سینه جان دانع شعله خوار را در
زخم نمک بند زخمی که هر چهار چند شدن خون نمک بران نمیزد سالک یزدی سه هر شب زشور گزی سبیله خشار
خویش + زخم کلوی صحیح نمک بند کرده ایم + نظام دست غب سه دل از خال است بحث اندک لکلون را
خطاب داد که نمک بند میکند خون را + چون خواهد که شب زده دارند زخمی بران گشت زده نمک بران نمیزد باز
در دز خم دز نمک خوب بده خواب بند خابور سه گردست افتاده شب زده در سه بیخم به از شب و
ز کان از شبها می خم زخم نمک + زخم کاری در خسندت رسان بنی و بنتها زن عموم دخوص است
چه احلاق اول بغير عاشق زی صحیح بخلاف دوم که بغير صحیح بحسب سیدی محمد عرنی سه خوردند از است
ابنیانه است رسان زخمی + که جان است زدن کند هشت بک زخم نایانش + زخم کوس کنایه از خربه
که بر کوس در قاع شود زخم کاسه پوچهای باریک که کاسه بران فرازند مراد از کاسه طاسه باشد که می ارا
و سلاطین نوازند نظمامی سه شد از زخم کاسه دز خم کوس به خذک اند ران بیشها آنوس به زخم نایان
بیش رون نایان و نیز کنایه از رفم نجات زخم ترجمه محراب که نوعی از دلات نویسن سازهای ذوق است
اما دمار است و با لعنه زدن مستحب خانه در بحث کردند قلم شکنن باید زخم دور باد مطبب و نوازند
سازهای ذوق ای اتو ما ریخته سه زخم و در بیان که بگاه و هر دو + از رگ ناید تباشد و دهد زخم

و زخم کوں دل نکل سکتے تو بوجو دل خود میان ماصلی سونکے بدل زدم کون دلکان خس پر
زخم کوں دل خود بچین زخم دار ان نیوان کون دل زخم یک بادی خاہست پہنیده پہنیده شنون
چکار است پہنیده پہنیده عاطزا در تریعت باغ احمد نکرے شود پیش بیدش چو از زمک پاک پہ تبر و گنگہ را کند زدن کے
دوالہ ہر دی سے از شیخ تو پر کر کے زخم چین گشت پہ بکرہ بصفہ بعد دین گشت + زخم ازماں ای اکٹ بکر کسٹہ برجوں
شندہ بکشہ دسند آن در بخطہ باز جای کذشت زخم پیرای از عالم چین پیرے صائب سے نشر اور زنکر
شیرینیے پیعام تست + زخم پیرے مامت بھی دشام تست + زخم بناز عالم خونہا طوری سے
فداہ اند شہید ان نیک زخم بنا + جمعت ہست کہ دھوے بعاقاب افادہ است زخم زن اکٹ لکھی رہتہ در بخون
کشند زخم زدن وزخم رکھن زخم کون وزخم اند اصن در فکن حستہ بجوج کون طہوری سلار جا
در مالہ غشته در خون بچکد پیشناشد زخم زن کیت نالہ زدار از افریت + محنتقی خاکھڑ بعائی سہ سبیل
پر عالم دہ چشم تری + خدمہ زخمیت کہ بر خوش زم بھری + بخت خان گالے سے نیخ ابرد تراش
زخم نایاں زده ہست + گرچہ بردش زور شپہ سپردار صبح + صائب سے کی بشو درم زنکار
اسمان + زخمی کہ ماجل زنکار ایم + نظای سے پتشنی کی زخم زد پیش + فند کار کر زخم روپش
بے کرد بکرہ بر تا خشند + بے زخم چون اشناز خشند + عاطزا سہ گرچہ بیدر و سگ منقی پیش ہفت
پاچ ام را کند زخم چو اور شیر + پر جنہو سے کی بر لشکر بکریتے زار + کی زخم زبان کر دشیں بسیار +
کے بر من از کنہ زخمی زخمیت + گلریت یا کشته شہ پاکیت + زخم را مدن خارسی تازہ نہیا جنہت
یعنی حستہ دشہور نیخ را مدن سے زابر دزخم ابر تار ک پیخ قدر را ذہ + بزرگان زخمہا دسیتہ تیر تھار دہ
زخم بزخم اصادن جس دہوی سے چشم بز جسم اچشم زخم + زخم گر بر گری او تا دہ + زخم
سبت نشند فیز بینے ا تمام دادن زخم دیگر بر استعارہ ہست مذخم را بنا شپہ دادہ چنی بینے پیز باب
خو نباشد درین مقابل زخم کن دن بود طالب ہے سہ آنکہ نہن در بیان بکشانیدہ بے زخم دل دینہ
بہر مان بکشانیدہ + عادھے سے علاج زخمی طاہری آید زخمی سہم دھبیب اپنان خواہ کہ او زخم
نہان بندہ + طہوری سے تری زغمیت قاشش ہست پہ کرد مدت یوسف رخان زخم لبت +
زخم بر گرفتہ دزخم بروشن دشمن دزخم چشمیں دزخم بچیدن دخوردن د فرد خوردن حستہ بجوج
شند پسین دزخم دجلہ بز کذشت دایمنا طہوری سے کراز اضی تو بدل زخم وزدہ تو ان جان بزیت
عخو تو بردہ عرفی سے کر بیوہ نہت زخمی کہ بر جان وزدہ ام + خون بخوش آید زیرت منع بسل کردہ را دہ
نظای سے پوز زخم دوالی از دوالی چشمی بند بھر سے رخت بر او کشیدہ پر جنہو سے کسی کہ زخم زادہ
زخمی خو شکست ہ کے کہ زخم کشیدا بجا ان درست باندہ + عاطزا در تریعت دو الفقار سے
نہ برد مشر جوں نکشت خود پکش زخم چون غصہ درست فودہ باقر کاشی سے زدست دیار سے
میدا فکنے جان باقر + غوب زخمی بر دشنه شکر نہشہ + محمد خان بک عہتی سے بزیر غیرہ زن

شنیدهادت می طبم زان رو + کلادشتر او بخشم راصد بار بر دارم + صاحب سه خرون اینکه ام +
 پسند رو + کلادشتر تو یک خشم غایان کرد + پس خواصی سه زین شاه یکند خم برگفت کنف شجاعت
 شاه بے تیر خود در معرف جنگ + مع الدال المعلمه ز دو مرد بنی مانی در مقام قمار و طواری
 ستعل و زدوکیر بینے مصدقه رهست نیز خرد سه رسیده ناما دین باز زدوکیر کشیده بود خاقان را بخیر
 بمحض فصل نهادت سه هر چند که آمد بیان پا به نکاهت ها فر کان تو پرسته بیسم در زدوکیر است چلیم
 الک حمیز شهرت سه یکنفس دشنه لی دشت زمن کل زد بر ده سهر عده نادل زمن بو د که بلبل زدوبرد +
 زدو خود در مقام خبک ستعل زد زدن زخم هست و خود خود زن زخم ازین لخطه و سه خون می آید
 زدن ترجیح ضرب و آن منعه هست دین باب لارم زیرآ پون بوزدن برآمدن بود چگنه و شدن آن
 دهل زدن سپر کردن چیز سه چنانکه میل به پیغام بکله تغیر زدن هرس حسن بیک فتح سه کنون کل شدم
 سه محاسب شراب زده + بایاد شیشه می را پیش من بردار + چشیده سهول عدو برداز خوزدن سان
 در رزم + جان نهار زندگی اگر سمان نهست + دل دهنست گرفت را چون گند گبری + پر سه کوچو سه
 یو خشن از پیر من زد است + و خود دن چون بعده زدن دان زدن دکیا بذ دن دشرا بزدن . دن بیرون
 زدن دنبگ زدن . دخون زدن . دساغزدن . دمرودفات آن ابوالغا خرازی در معرفت سه هست
 زده چون عقل و روح نکره اوار علم مه سه شده چون حد و باب طلبه ارباب هن + دنیز زدن بنی جماع کردن
 یک کا شه سه کرانا بنت از کاد و خلیه + چگون خلی ادم براید + ده سه بخته باطل کردن چون جاده زدن
 لا او ره سه نان چوبازه دباب دفع زنن + پکه برخوان شه آنفع زنن + نور الدین طهور سه سه
 بپس تو خمام کنان تو شرکه ازند + کل رخت چکه خوشی کیا سه ازند + خشند سه حق در قوبه زدن +
 از دست شو ساخته تو بدن + خاک سه سه باز دزدم ذان غریل ایاغی فیزیم + هستین هر چی بشیع داغی
 بیزیم + کل دست علدی دیر ساله زدیم + بعلم کردش حشیبی پایله نزدیم + در زمان قیس سه میل آمد خود
 از سه نسبت صحیح + بار و گیر دوسره جام می خیش زد درفت + بیزیا بیل سه بعد عمر با تو قدح زدیم
 درفت بیخ خارما + چدقی تی کریز سه کنار مکبار ما به بیزی از معرفت سه دگر گجازه با واده هیجان
 حسن + کرد و مجسر کله بیشتر رنگ زرا + هیجین خالص سه در باغ چون بیاد تو صبا زدیم ما +
 کل اب جو بزیر برسه میبا زدیم ما + مزد احباب سه از خانه آنیه صحیحی زده آید + از خشم خود کس که بود
 ر حل از ایش + سیهی محمد عرفی سه دو ره خز شوق جوع کوثر زدن + برابر کوثر زنهم حسته هم
 خاف قیزی سه قوت کسی چکار آید گوزنی مردیش + از بزرگی منع از زال آن که اینون سه زده
 سر راج اخراج سه سبزه تکلوں شدن چون شیشه صهبا خوش است + می اگر خود بدقدیمی ننگ هم با
 زنیه + و جل عده جبارت کردن دخان بزدن عان نیز کردن دخان دازدن عان مانع بطری عرقی سه
 عرقی کجا بر سه این راه که ام هست + منندتا بعنان دارتن ازین راه خطرهم + بیزد احباب سه نفس

بـ تفسیر خود و زدن کی سیل را غمان زدن است + خوش اگر داده با جن پسر بقاوارد + محبتی کردن چون شق زدن
و زور زدن و پیچه زدن و سپر زدن و جوان زدن . و مزادفات آن و حبیت زدن . و پیچه و سپر این سخن
است و گران زدن . دشخون زدن . و گین زدن . و جبل زدن . و پیکر زدن . و شما بعد زدن و زان
زدن . و خباب زدن . حمای زدن . و صلاح زدن . و آواز زدن . و مسرا فات آن و داد زدن . و فرازه
زدن . و آه زدن . و آخ زدن . و نزهه زدن . و نظم زدن . و لم زدن . و خواب زدن . و زدن و زدن
و مسلم زدن . و شب زدن . و خنده زدن . و قمهه زدن . و سکل زدن و رای زدن . و شانه زدن و خل
زدن . و سطز زدن . و قسم زدن . و مرد حز زدن . و شکار زدن . و سیل زدن . و عطر زدن و غسل زدن
و پیچه خاب زدن . و کنایه زدن . و هرز زدن . و نظر زدن . و شیخ فظی سه نرد برس از شکنی نظر چشم
و پیش بے شکر + نظر زمانه بر شاه روم + که بصر بان شک شد مردم + هر دایره که زدن و زدن
ز پر که خوش گره که باز + پایا قانے سه نسبم نهانه که زدی گیری من + مرد چال باز م که چه درست
امشب + لبس آه زدم چون فعنی + فرماد رسے نامدار + شیخ نیاز سه نباو شاه معاو زداست
و نخوردید + بیا که چشم دهان نرم است و بکون است + خواجه شیراز سه دل هنله مدن هیز لطف
و لبندان + جو تیره و ری شدی کے باید است کاری + نهاد کنده خوش بزرگ صیف + نامت که زدن
و اگر چه اتفاق است + غسل در اشک زدم که اهل طرفت گویند + باک متداول لبس و دجه بران باک
نماید + عوسم نجت دران محله بازه اان نماز پنجه کشته ببریک کل خباب زده + داد خش سه این
غوفه خون داد نم در عصات + چه لذت که در گز از خ قاتل بود + کمال خوب سه زلفش چشان
نماید + صلح اسنه شاه کشم + کل همیل سه باو بیهاد پیهفت تزمه + محمد مدود بر کلاه اس
مولانا بسی سه بزم این غم چون لاله در خون سے بودیارب + که چون رکس قدر گفت زنگشت چن با او +
مجسم ترا ری قهستانی سه با دیگر دیدم و نکل مزدم + دل شد + دقت لکاخ + هادا سه شهیدی
سه زانگ که کون خودی نای تو انم زدن بزرگ نه نیتن کلافت همای . تو انم زده + میرزا حساب
سے عمر و صاحب بشہر عقل بودم کوچ نہد + مل کم با خزان مسیر محابی زنم + و سعف زیر در فرقہ
پیچاک راه + آن ساده دل که زور زد بر کمان من + عرق نبرگ کلت بید و دشناپ زده + لکا کل
که این نقش را برای روزه + صاحب بیکه نویش زند قیشه بخرا + آن بے ادب که خنده بر استادی زند
پیر خود سه کوششانی باه بیرون رجب را کرده باز + زان خدا که از سر شادی کنده اگر دن زده + فرن
کوششانی دشست بان شد است + افت کنج ای داشت کین زدست + خافسته یزدی سه
تو ان تا کرد مفسر سه بوراج + براما و زدن بر بخط صد آخ + کام دل بر ایم شود گر بادرد پیشین
بنت کلم زده بر سکانی ایچ + حسین قنائی سه خواب نرسش عده تو عالی بندی چان به پایی ایفار
نمیگن دیده خوب پایی زند + مرداد رنگ دلم غشت سرخ بکن + هدیه بر ایکی فرقت پیچه دامبلی زند

جمکن زدای سے زانگیر قدم دوست نیال ہے میں خوش بیداری صورت انزال حکم کو درست فرسودہ پیش
 تعاون میزند و آنسودہ پیاس ہے بیتل صدر جل نے صلاح ہے کہ جان از برق خجرا مسلا زد ہے طالب ہے
 سے در جہاں کس نیت کرنا ہیش پستخانہ تھوڑا ہے بجدا زین شاید کہ استخانہ و استخانہ زین ہے در خوارہ سیتم حکم کرنے
 سر عجز ہے پنجہ بازار کے خوبی تو نوام کر دے بحثت عیش زدن کر اشرد واقع بلاست ہے این کہ بحثت دلم
 پسر فرکان خندو ہے عشق چون مترسم زدم بربز حشم ہے غرہ ملٹری اکسٹریمین نشانہ ہے تاک
 غنکن رسپنیل رفیق رقم زند ہے صد بیکے نوک خامہ ام از زنک بشکنہ ہے سینہ ام را بن ہر موی نکافستان ہے
 بر جیکی سینہ شیخون زدن چاک جرا ہے بائے بیدیکارہ زدن دیرانہ کندے ہی زدیم ہے روہ بلک غنہ شکر
 ملہدی بیدریم ہے دل بھر گزہ مشق لین زند باز لفت یار ہے کہ پکان دوست شدنا چار جوش نیت چابوٹ
 کھم ہے خنگ ہے ہجمن تیر ہوئے ہے اسٹ ہے کر زدن تو ان ٹھکارہ دعا زد ہے اسی دل بمحج اشک سپلیہ بزرگیم
 صبقل مرن کہ آپسہ ام راجلا پیش ہے کہ کر را باید نوشن نہ کہ ادب فخر ہے صحن زلقشہ باد با سفر زند
 ملا طفر ہے کنارہ بر پر طاووسی زند پیر تیر ہے ترد کلکم اگر کنڈر دبسوی عقاب ہے مزا طاہرہ حید ہے
 زد پیوں مم زرد خاک گزند پیش ہے ہر ان کہ کہ زدی ترا ثابت زدست ہے دل تعلیت دفاق سہ جوئی
 زد و فر دلدار را ہے چین بکش ہے ان طغیل فوکارا ہے کہ کمزز طغیل خطاہی زد ہے بکشیش اول بیکے
 زد ہے شیعی محمد عرفی ہے از جن ہر خار خجرا میزرم ہے بر سر پر شیش جولاں میزرم ہے نور الدین طہوری ہے
 زد جیب عبان اار فو میزرم ہے بنا نام بچا کے کہ او میزرم ہے دیدہ زد بگری خیان ہل ہجیون برتافت ہے
 لار شد و اغ دل معجان کوہ دامون برتافت ہے مز اموز فطرت ہے بی اثر نالہ اکس در دل عشوی باد
 چوقدربیدہ فریاد زدم ہے پرس ہے زیاد پوستہ او بخودی ذوق حلاوت زد ہے شکر قوتاب آورد
 ان نہ لہماہی شبریش ہے دینی دشمن جون حشم براہ زدن میزہ محمد قلی میلے ہے با بغیر میلے از زد گر
 کذشت بار ہے تو حشم استغفار براہ کہ فیرنے ہے دینی اعلیٰ ن جون چین زدن پرسن و جزان دل دشیں الہ برد
 ہے سهل انکار آنچہ از دی چین بہ برد میز نے ہے زاگر سهل انکار شمن از چین زدن سہان تر است ہے
 صائب ہے انداز نیت آپ کو رحمہ شود خدا ب ہے پھرے کہ قیزالعث بود بر جین مرن ہے در ساینون
 خویش را بر جزیرے کے خوف و خطر دشته باشد جون قلب پاہ در پا و مانند آن ملاقا سہم شہدی نے
 بیکن عشق اخربی غیش زدم خود را ہے ازان حارے کہ در دل دشمن کش زدم خود را ہے مطلق رسائیون
 جون کسیب زد ان دصد سہ زدن پیر میزون ہے ز جانی کہ بہر دشمنان زدم کسیب ہے نہیب بود بہم
 خن را بیان دہ بیل ہے جو نصرت آمد کسیب جون زدم دشمن ہے جو مددی آمد کشیش جون کند دجال ہے
 میر حسرو ہے دل خصیش صدر سہ عالم زند ہے مشرق دغرب بہر بہم زند ہے دند دشمن دنکنیں جزیری را
 بر جزیرے عذر پڑیں نکس زدن دکسیز زدن دباض زدن دسپیہ زدن دزک زدن دشمن زدن داشنی
 دطیح زدن دزد زدن دقر عذر زدن دغبار زدن دواہ زدن دقطہ زدن دغیر زدن داشنی

دشنه زدن محمد فیض سه باز تیره بوجان بلا کش زد و رفت په مچو بر ق آمد و در خونم افس زد و رفت
 حکیم زمالي و نزهیت فامد سه هر لای در جهاد کام می زد په شر در خون آرام میزد هالمجتہ ملکه بود په
 کر قدره زندابگر پوام په قرکان نمال گرگه بروید گیاه راهه طرح خوشید خسته مازده بروح وجود په چهد
 په دار چنان ببرایجا دنفت په میزد بدل سه رسته کر یافت در خوشتر ک مطلب است په این غبار
 و هم را در دامن صحرا زنید په شیخ اثر سه تربت سودی لیخنده چرسته امیت په برس تا بسده می باشد
 زدن اسیر را په محلص کاشی سه بر سوا دسر چون زدمو سے کافور سے بیاض په یک قلم بازدحشایز زد
 میزد اصحاب سه گنگ که بر جوحت امیزند گنگ په میکرد کاشش حق یافت ار عایت په خواجه شیراز
 سه صادر جود از دی رنگ تو عشق په در دم بمحبت کل دم نفرسته په اهل نظر دو عالم در یک نظر بازمه
 عشق است داد او اول بر نقده جان تو اون زد په دیگران فو قسمت بر عیش زدند په دل خدیده ما بود که هم
 بزم زد په خواجه جال الیین سلامان سه بر عارض نسین چون ته صبح سپنده په کلکنه کند باع رخ للاستان را
 و حریف در گشتن بنسی میزدی سه گذرن زن شکش نبند با هارقن بسر چند در برد یکی چون براشت
 دیبل کون می خزی چون خم زدن تراز دادین رنگ نغلانه گنگ می زند و بینی رنگ کون چون جامد دیبل
 در خم نیل زدن شیخ نظامی سه چو شهی زخم بر سر زده پیل په زند بیلان چامد رخ نیل به گیین شنای
 سه در صفا چون صبح می آید بر دن به جامد گرد دیبل عصیان می زنم په دینیعنی آزادن په که نیز کند شست
 و بینی دادن چون بوسه زدن و دشناام زدن و خله زدن بینی دعاویز سپ دادن خواجه شیراز سه
 صبا گر لذت بر ساحل بود و رش په بوسه زن بر حاک آن داده مشکین کن نفس په بزرگ شر و کش
 بیش اکفتی گنونام په زدیش اند رفها صد کوته دشناام په سلوی عزیزی سه بار یک شد اینجا نخن دم می نگنجد در
 دهن په معلم خود خواهیم زدن اینجا را باشد روا په دینی غارت و تاریخ کردن چون راه زدن و قافد
 زدن با قدر کا ضی سه بدمت کند شست است کسے از زده عشق په صد ازین قاعده در رکندر مازده اند په
 صاحب سه جسم غربنا رشم بخون گلستان می زند په راه خوبیم وال منع غریبان می زند په باران دن
 بینی باران بارانیدن حسین شنای سه خان خانان میزراخان آن که از چنان بودست په هر کجا باران نیست نے
 سحابی نیزند په دینی درود کردن و بردیان چون شاخ زدن دیپ زدن دیکر زدن و گردن زدن
 دیاف زدن و دم زدن سه ذات تر بیش زده عرض خورقا قاییا په کا که جهان را شناخت گند
 شد جان او په حکیم فردوس سه بیش شیرینهی زبد گزنش په بخاک آند را گذن باز کشش په طهور سه
 سه جو تر تو سن و حصه شی زندند په زبر ایش سایه را پلے زندند په حسین شنای سه مر تند اک ترازه بر خود
 بزرین په بخیز بر زه مرکشند اسرار فدا زند په چیز نهاده و زدن شاخ اگر می خویم هست دیگر په دیفنه
 بجوبیش آیدیش بر گل بیز په دینی گزدن چون زدن طار و بین قیاسی دم زده و کردم دم زده صاحب
 دسه دیگر کار ملد دم زده اگشت مار گبر پا بر زن بوده و هست زدن دل کزمه تر په دندان زدن شیخ شیراز

سے ازان مار بپکے رامی زندہ کر ترسنگ را کجو بسینگ + بینی ازین دایکا کرون . بجن ذر زدن . خرم
 جمال سین سلمان سے چشم در دم میده از حلقة کوشش خبر + این سکے دیکھا نہ دان دک ذر میزندہ بینی
 برا در دن چون ابلیز دن دبکل از دن طالب سے سے بخال رزو بهم زئی خضرگویا + این اسب بادم ملشیز
 دست سے ملا طفر سے ز آواز بر شعلہ میله + دو پردہ کوشش جام ابلد بینی کفتن مخوازن دسر دن
 چون گپت زدن . درخت زدن . سخن زدن . درخت زدن و فرین زدن . دشتم ششم زدن دبر دز دن
 درستان زدن . درستان زدن . دشتم زدن . دنوار زدن . دموہ زدن دسے زدن . دک کوز دن
 درستان زدن . ددرستان زدن . دشتم زدن . دنوار زدن . دنوش باش زدن . دسلام
 زدن . دلبیک زدن . دلوسیس زدن طافتے بز دی در تریج غر خود بر شر محسن دی سا شتر ساز
 سفره نرلم بو دیسی زند + هست ازان روک بشیریش نسبت داده اند + کمان اسیل سے حسره سیار کان بک
 زه چون قدر تو + حلقة کرد دن گرفت دیا کن در زد کای علام + حکاک سے زمک در ایکی سلام زدم بکار
 من نکه چشمها غیل مه سیمین خاص سے برقان چن دارم راگ در دام می نالم + دن خوش باش اب دان خودی
 اور + بید احباب اکیره سینه صافم باده با گبر مسلمان بزم + دل بادر ده خوشیه تابان می زنم +
 خواجہ فیروز سے من هاذم کرد خصوصاً خشم از خشم عشق + چار گپت زدم بکسره بہرچ که هست + چود دست
 است دادنی خوش بین مطلب مردی خوش + کر دست افشار غزل خوانم بنا کر باں سرانداز م + بکل
 تعقیب بر احمد دفع ہو هزد + من دست پایا چه بکنے ہی + طالب سے سے طالب دی کیا کن یہ
 بکل عشق + خوشید دوزه بخشنیزین زند + بیر بزی سہی زند ملدا سار کان حست + بیکند
 عمار لوز شکان آین + چون شای تو گویم تھار ذ حست + چون دعا کے تو گویم قدر کند آین + بیکن
 دنسترن دار غوان دکل + ب شب نر ارستان ساز دی عقا + بکل زند ترا نه دبار غوان غزل + بخشن
 ستائی ببریکن نوا + سیده محمد علی سے دست ان نے دبال فنا تی که خوشناسی دز بک طبع
 من دز ارع کمان مخواه + نظایی سے نشتم بکی با جهاد کان + زدم درستان بسند بکان + بوقل
 سیم سے عشق ام بایس سخن احرس تبان زد + این حرف بکن تا بدر دیر بخان زد + نور الدین طہری سے
 سے بہرگام از برق بادی زند بکند بیش تند برد بی کز خد + در خلک بکند غم زده ہوی که زند +
 کر باعشرت بوجا مال بی + جذ خوش سست از بک سو خد بی کز خد + در خلک بکند غم زده ہوی که زند +
 بکم شعایی سے ششم ستم فری کے از تو + بخشنم تخریبل ادرک + و بینی مہنیں چون دار دز دن دواہر زدن
 پسز اصحاب سے باده حلقل سورا اواره بکیشی فری سے بیست بسره حب اچن بیم چون قرایی رامو
 بکم زلائے سے جو بہر زیہ جند کے سو اعنی قیش سود + زہر دشمن دلوانه در چون سود از ده طلوع
 کرون دو خشیدن چون سثاره زدن ابو نظر محمد بن حسن سے چون دیدم آن دو عارضو ان آنکه بروے +
 ششم سثاره لز بخوشید دماوزد + بادوش جیریل شریا بست دشت + ازاد ما خشمش ام دبر دو چاڑو

ماه اندود چو و مینی نو احسن جون ابر شیم زدن . ورود زدن . و ساز زدن . و بوق زدن . و سرنا زدن . طبل
زدن . و گوس زدن . و عود زدن . و چک زدن . و دفت زدن . و چس زدن . خوشی رازه
من غلام مطربم کا بر قسم خوشی زدن + . خواجه جمال الدین علیان سه کم طربتے
رد و سے نہ بله فی مدار و ابر و هور میں بغلے کتبی کل مدار و زنگت بون په بھولب کھلے زمانی از
طریق پیر نجاتکه بکش + رسیده زاده غلکبرت نزد تاریخ شیخ نظامی سے درود زدن شاید نہیں زدن +
سے ابرده بر پشت بر دین زدن + بجهه میخ دل کیفیت مژنم + بدان فرشتہ بجزی نم + کمال خوب
سے کرزه ره بر سهان از خود ته بیست تو بزمین بزن چک + مادونیتی دے دے سے ایسا دھرانی
دینم از حس و خا + مر جهان بونیتی طهر استایان میز نم + پیر یحیی شیرازی سے نہای کم زرفت زدن +
چند سر باز نم بحیرت زدن + درین بیت کشاپ از مال و فرمادگردن در بیت ساین کن پا زگو زردن است
حکیم زلال در قمریت پیر زال سے طبقتی زدیم فرج دهانش + در داشت چرسنے زبانش . پیر
در نشر سے مشدیده ابر و رکن سر رنجام مکرت + طبل شادے زن که شیخ تو ببر نام کل است + باقی نای
سے زان زنم کوس تو کل کا سان از هر من + پیر ساندروز کے دچھنی دلگشیم نیز نم + و مینی کو نیز جون
در زدن ابو طلب پنجم سے ہیئت پیشہ من عجز کارلوست ہستخ + زنگین در زدن می اید و از باخان
سبیش + و مینی خپن جون سودا زدن پیرزاد اصائب سے می قدر روز برا کا رشن شکست تازہ سہ من کو
سرزلفی کے سودا سے زنم + و مینی سبیش . جون شیرازه زدن . و زه زدن . و سر زدن . و تیز زدن
آن دیگن سایبان زدن . و خرمن زدن . و دایره زدن . و حلقة زدن . و خل زدن . و قفل زدن . و بوسے
زدن . و زفور زدن . خنان بخاری سے کوئی که روز بزم تو ایس عطای تو + زبور زندہ روی زین را بزکوب
کمال سعیل سے این بمه موهی کبر شنبیه نظم زدم + پر پوشم بدل وافع سرما و بورست + طلب آعلی سے
طائب زدم بر فرہ قلع شیخی + تانو پیار حضرت صد سال بشکفه + سیدی عرفی سے ٹاؤ عشق
چبت مجلس نعم داشتن + صنو شیون زدن مام بزم داشتن + پیرزے سے گز نسل لغفرن زدن برا
لاله زار نہ که ز غیر حجد تو بچین نہ بکستان + نور الدین طہری سے سہان مجتبی پوزند پول
ز رکابی جان طلب کشد + خواجه شیراز سے بده ز جهان خیمه پیرون زنم + سه ابرده بآلا گردون
ز نم + بزن بر اوج چلک حالبا سرادق عنق که که خود بر دلیت عافت بزیر خاک + پیر خسرو سه خوش
شیدند و حق بر زند + برد و دلیر بر اختر زند + سکنہ رزوہ لم از پاہ + فتنہ یا جوچ محل اپاہ
پیرزاده مطریت سے مگن گویا بعرض معاشر برب زانم را به ز خاوشی بزن شیرازه لوراق فنا نیم را به
شیخ نظامی سے کمان رازی برزداز چشم خام پیشست اندرا و دیک پیر نام + و مینی استوار گردن
جون ایش زدن . پر زدن . داناد زدن . دطره زدن . و گل زدن دشنه زدن . و سواک زدن
پیر چه بین دام غبار قلکاشی سازاہ شنده در برد و پندا و دلگزی سیچ + سواک زده بر سرستا و دارج

سنت خان مالی سے اس سر عقل پر تارک فرزانہ زدنہ کل داعی عشق سپر و یوان زدنہ بھیں چاں
 سے سر زدنہ دا گرس قومنا طبع + طور از چہ زدنہ گوشہ ستار ترا + حکم زدنی سے افادہ زدنہ بلکہ
 گوشہ ام دیہ بن ہم + کای خواجهستان کیتھ اعلاق + میرزا عجہ اللہ عشق سے بہ طاہ سپر علی بن سہیل
 یکنہ صدھارنے کے سخاں + محسن تائیر سے جریک سخن از طو طے لفظ نہ تراوود + ابین زدنہ کئے زدنہ پر عالم
 دمینی کشمیرن جون منع بریخ زدن + دعا ری زدن + دخط زدن + درسم زدن + دفلم زدن بٹا
 زدن + دکھلو نہ زدن + در تراوٹ آن جیں نشائی سے ناپی سرگرمی عاشقی ستم طہدار جسٹن لکھو
 زدناز دستی زدن + عاطفہ سے یکے غاذہ برجہ کل زدن + یکے شانہ بہو سنبیل زدن + خواجه
 شیراز سے حافظہ آن روز طرب نامہ عشق تو زشت + ک فلم بہ سہاب دل خدم زدنہ نظام دست
 غب سے حرف دصل یار را زدل بہون کردم نظام + خوفیان بروں زند بیشہ باطل زدم +
 شیخ ابو غیث فاضی سے تو حید نورہ کہ را مہہ بے قیل + بہورچہ زد عارے فیل + بشیخ غیر از سے
 ہی تم بھیں ک سلطان ستم روادارہ + زند لفکر یا شہزاد عیش + دمینی کسڑون جون چفت زدن
 پر خرد سے مارکا قبائل دادیں خدا ده بخت + زدم اندیشہ رہ سہان تفت + وزان زدن تو سے از
 تیکم داجہان سہت کہ ہر دو دست رہیں اور وہ بزرگوی و حب العظیم زند محمد سے سبیم سے با دشاد
 خذ بہوان سہت چند ان دور نیت ہ سردو شمشاد چین کر پیش اوزانو زند چہ دمینی نہادن جون رو
 بزرین زدن + دسر در پا زدن + ذر بخیر برپا زدن + دھال بادا م زدن + میرزا اصحاب سے مرکز دارہ
 حسن صور گردید + حال مشکین چو بہان عارض زینہ د زدنہ + طائفہ بھی سائبنت از خطا زده برپا
 سیکا ز بخیر + زلفت اندھہ بر کدن بھاڑ بخیر + پر خرد سے نہ از بیں خوند لے وہ بزرین زدن +
 سے اندھر پا یار ناز میں زدنہ دمینی ساختن چون خفت زدن + دھاف زدن + دخندق زدن + در کاب زدن
 بیزک زدن + عرف سے لکھستہ بہ نون صورت دہر ہ جہان جاہ ترا می زدن جون بیزک +
 خواجه جمال الدین سمان سے از پی شدیر شب دی شب رکاب زدنہ + نقرہ خاک سہان رانعل زرین بروز
 سے شہی کہ پہنچ کیوں ز طاق ایو انش + فراز بارگہ خوشن طاق دیکر زدن + حکم اوزنے سے حصار کو
 بہن ایکینہ گون طارم + بکر دوے زدہ از بخیر بکران خدق + محسن تائیر سے کے کہ طباشر از کاہل خوش
 بج خشت تا زند شر لکھا تغییہ + دہ بمنے ہجن جون زدن مہوکان زدن + بہستا دفرخ سے
 چو کان زدی لبادی مابنہ کان خویں + جو کان زدن زلطن جہان مر را زہست + خادھی سے
 در بدم عشق زد رادی نتیجی + زدن روکہ جون مر قبیل عاہنیتیم + دہنے کن دن جون رکن دن فعال
 زدن سیمی عفی سے آمکی دہم بست تماشا زنا محبہم + چالے زنم کہ اگر بہایہ بام حبہم + میزد احکام
 سے اگر زند رکش ما خونے گردہ بھکے کہ کردش حبہم تو زد بخیر سے دمینی مایہن چون زہر زدن
 دخاکتر زدن + در دخن زدن + دہنی می روند عزیزیت نیز امداد حمد قلی سبیم سے دار دم ذریش مہد این سریت

سبب ذوق + میرزه برهنده چون منع کیا بهم روئی + بجهه در شرکت کننده با صفا + تا نیز در زمان
 این شمشیر واردن زنیم + شیخ ابوالغیث فیاضی سه داکتر را کانه برآت + داکتر هر امت ذات
 میرزا صاحب سه بمحی کرد و سه تبع کشند از تقاضی حق + غافل که زهره در دم تبع قضا آنند + درین ترتیب
 دادن + و آرستن شیخ نظامی سه امدادان نزد هم بزرگ شده + بک در این دستگاه زده + حکیم فردوسی
 کشیده کردان زده بزرگ شده + بلوق و بزرگ شدین زده به دینی نصب کردان و پایان دن چون علم زدن
 در این دن + طولیه زدن + خیمه زدن + و ملکه زدن + و دار زدن سه نظر بآن خوشگلی کوی تو از که
 که زهره بدم شمشیر افتاب زده به جمال الدین عبد الرزاق سه داده که سیاست قدر چون میرزه بهر تو یعنی + داده که
 جلا و اجل چون می زند بهر تو دار شیخ شیراز سه یارب دل که در روی پرده کسی کنجد به دست محبت اینجا
 خواه عشق چون زده + میرزا صاحب سه چند ده صریح پر این بیعت زده ایم + جلهه اور نظر مردم
 کخوان داریم + شیخ نظامی سه زده دشکرد + مردم ایت بلند + زین در کمان شهان در کند + طولیه زدن
 اخراج شدند + پس از این بعلت رجیته + درینی گرفتن چون رکنند زدن + و آروع زدن بک آل
 اسپیل سه اسلاما چو قاعده همی زند آر دخ + زخوان جودی از سکه خورد + جمال الدین افراق
 سه بی سار شد از خشت تو بطن ماهید + زنگار زده از بیعت تو خبره برام + دینی چرف کردان چون زدن
 زدن بی خود سه زین اساسی همی فراخ نشک + زرزه در عمارت کل دشک + درینی تا خن
 چون اسب زدن حکیم فردوسی سه از قارن پو از همیاب آن خدید + بزد اسب دشک سوی او کشیده
 زده سخوب و خود دار شد + ترتیب داده و مقطوع و برمیده شده کهنه و فرسوده چون خامد زده
 دکنیده و کوفه چون مادر زده و جمله لغزیان چرف ساکن را گویند چون داد دیاد نون آخشد و لفظ از دیده
 در مخابرع این با بیبا سه دال بجنین ایمه چون زند و زن + جهاد زده + و ستم زده + و آب زده + و لش
 زده + و افت زده + باران زده + اقاسی قی صیر تخلص سه خون گل بخش زده از خدا دیوار چنی + بانع
 این زخم خایان زکه برد هشته هست + اسلاما زده + سرما زده + و گرما زده + و آفتاب زده + و یماب
 زده + دشنه ایب زده + می زده + و بازار زده + و پر زده + و شب زده + و تهت زده و حرایی زده
 و حیرت زده + و هیران زده + و حمازه زده + و حیانی زده + و خزان زده + و گرگ زده + و خواب زده
 و دم زده + و سایه زده + و خسے زده + و رگ زده + و دیو زده + و دم زده + و سر زده + و سودا
 زده + و سوزن زده + و طلک زده + و غسم زده + و حشت زده + و اشنا زده + زودن پلکنی
 و زداییه ن بهر دو تکن سه دو کردن زکه از زهن دمانند آن صاحب سه صفای هم از هم می زداید
 علم خاکرا + که چنان جو هر آن بز پر دار میکرد و + حرار امبلکه زر + بالشندیده و تخفیف مسلط
 نقد خواه سیم سهند خواه ملاوس مانند آن دینی مراد فیل بو مکاری میشیخ انت ناشیش در سخ دسیده
 پل سیاه و سبزه بسته نهست و پل سرخ همیزه بسته دلخیزه مازدیا پاک گویند محمد قیس سه پل سیاه سه داغ

ام تو ز جن در دلم + بچون زر قوار سپد و سیاه دستخ + زر عمار در دل کان عمار
 در ز دشک و زر ناب زر سادا ز مزبلی زر صحری در ز طلا در ز ملی در ز شمش سرمی در ز ده و بی زر خاله میزد
 بیرزی سه جامانه فاک در که تو شاد چون شد است هر چرا که در که تو چو ز عمار غشت به بیرزه دست
 غشت فر مکده شکسته چه بی تو به در شس زر ده و بی ساخه در کاهه ده + خا شنسته ان هی جام را
 بیم کهی دست شده به کرد ز سیم ده بی صحره زر شمش سه به نظامی سه ز من صحراید زر خوشتن دلگش
 چون زر صحرے از اتن + خد ده هی بیم ز ده بیو بیت از ده و بی تام عیار کند افی البران زر ده هشتی
 زر سه که از ده حصه طلای خاص در حصه سه داشته باشد و بین قیاس زر ده هشتی که حصه سه در زر ده
 سفتشی که چهار حصه زر ده بی که حصه سه داشته باشد نظامی سه داشت این که در سخن سبی + ده و بی دهم
 شده بی + دازین ترتیب سه داشته و که زر ده هی که بیم که داشته خبر اخترعیت سه ده فقط سه دور منی
 و سیم ده هی بی ز ده که از حصه زر خاص بیچه سه داشته باشد و ای اعلم بالهارب زر شکسته ز دلم
 عباره ایزه رواج ساختگیها دل ز دل ز ده شت به زر شکسته دل بیش ازین عیار ز ده شت به زر بالا که
 در شرطیم واقع شده اما اهل ز دل هی گویند که زین بصله غشت بلکه ده اعلی هی است ز داشته ز ده
 که پیوز اور اخوده کرده هاشمه شهرت سه تام عیار دلم از فوج طبیدن افزود + نفعه خلی که منود سکه ز داشته بود
 ز داشته زر که از پا فیرزه ده باع بخلیس من در جانشان در ز بیز نایه + سبزه ز داشش از ز فرد که ریحانی نگز
 ند کنی زری که کن کنی بگز سانه بود خاقانی سه یکمیانه دارم از زر کنی دجهزه دل بیش از دل کن خانه دین
 خوانه جبهش + زر صحیه سه گز بیز زر صحیه دار سه + زر تو قیعی تقدیم خاف زری که پهان خیات
 لشنه تاثیر سه موافق کشته لم از خاک رسش در چین سای + زر تو قیعی من فوش عیار کانی دار ده زر
 خلاص بجای تبر و حاده هله زری که ز بتو تبر امده هاشمه ز داشت افتخار ز داشت افتخار زری که حسره پر دیز
 از این ترجیحی ساخته بود که بزر داشت فشرده بیشه زر شکوفه با خاده افسه بی ایشنه کنایه از داشت
 شکوفه چنانچه باید زر ساده بدال و زر کانی ز ده که نوازه کان برادر ده هاشمه زر ناخنی زری نجابت
 خاص که چون ناخن براز نباوه زر کننه زر داده زر بیهانی ببرد و موحده و ببرد دهی بوزه زون بجهانی ز ده
 زر روکش ببرد نوح زر قلب زر دهی و زر سرخ سپهر کنایه از آن فاب زر کل زر دهی که در کل سوری
 بیباشد دا از اخوده کل دنیا زی زر امور خواسته تاثیر سه سه خودی زر دا چ دل بیش داریم +
 چون زر کل اثربنده دل ز دل + صائب سه کرده ای از زر کل بی نیاز بدل را به کدام منع دگر دل درین بین
 بینه ده + زر زکس با خانه شبیه با عقایز زر دهی بصفه بی بکهای آن مرزا بیدل سه ترتیب هاب عیش
 دام + زر زکس انجا بود حرف حام + زر ما هی گناه از فلسه ای سلیم سه شد از نشن زر هی زر سرخ +
 که از دخت بچون خک سرخ + ملاطفه ای بی جو خوشی دل بود بکهه + باید زر ما بیش دل لظر + زر اند ده
 چیز زر اند ده که بر طهارش زر بود و در طبیعت خیزی دیگر چون سفحت زر اند ده در فشن زر اند ده

و سی زر آن ده مذا صائب سه جسم تو کوچک بود این سمعت زر آن ده به دردیده سواده دکان ده
ستگیت به مزابدیل سه برآوردها بلطفه ای ام بسیل همچشم از چهره زرین خود خوش راند و
زر بفت فکشیز زرباف مخفف زربافت شیخ از سه از فیض هبایا همکو بزر جسم خالک + پوشیده قیمت
نمیت زربفت بوشه دار بدشیده ای کاشنے سه کو پرنوی زلطنت تو بمن تابه به زربفت شود بکشیده
زتاب کنیه از شراب زعفرانی زرتازه زرسه که بیانزگه سکه زده هشیده از زر از زه سکه دینه بکشیده
کو بند تا غیره کل غمیت دل صد باره ده روکه ترا به بزر تازه خرد ما و نوا بر و لکه ترا به زربفت بردیده
پیشیده کردن این مثل در محل نشیخ بودن کارگه کو بند و جسد سه باش بکش دل غم از من به زربفت بردیده
پیشیده کردن به زربفت حاتم فسی از زربفت دظاہر احتمام باقیه ایت شیخی که از راحکم او باقیه باشد
محلع کماشی سه چو حسان نهانه زینت دیگر بینا شد + چو این جامد زربفت حاتم را پیشیده هز زرفته
همان زربفت و گماشیز زر دوزی زر لکار جامد و حارقی که نقشهای زر دوان کردہ باشند قاسم مشهدی
سے این لغت که باز را بشیز صورت تم واره به چشم که خشت کرد و در حسا زر لکار ایم + صائب سه
حضور بردو چنان دشمنان کے ہست + که زر لکار سر لشیز ندوئے بجز زر است + زر لکش کے کو
تاراے طلا و نقره کشیده بکل کلابون دیزه و جید سه شود بیا زر لکش کل اتشے + پوز زر لکش زر دم
کند زر کشے + کشیده جون ماراں بت مهاباں + کشیده شود در گفت او عیان + کشیده جون مر آن ب
سر زمزاز + شود عمر من زر کشیده در از + و جامد که تارہے نقره دران باقیه باشند زر کشیده دز رکشیده
مشکل پر خروج سه بیکه کران بسلب زر کشیده + حبیب زران بار پوابر و خمیده + خواجہ پیشیده زر دم
کنان پیشیده دلتر بز رکشیده + صد ماہ زر لکش جیب قصبه دریده + طهری دلسریع فیل سه
ز لکھای زر لکش حلشیں آقا ب نهش ب روز د عقد و پیچ د تاب + زر دوز مخفی نامه که اشالا بن
ترکیب بہے د منی ستعلیشیو د شلا اکر بکوی ملکو د زینی دوزندہ زرباشد دا لکوئے پارچه زر دوز
ایکش زر دوز زینی د دخه بزر بہند د ہین حال ہست د زر کیب زر لکش چاک که کذشت زر از فطرت
سے بود از سبلکه بیز ز عطا آن ساقی سیمیش + شود نزد د ز سکام سو آرے در من زمیش + پیر حمزه
سے جامد زر دوز بیمیت کران + د خده حفیم سه قیتلگران + سیفے سه دز دل از تیر نظر میس دز د
چاک دل را بسیزون زر بید دز د + زر گز دز ساز ترجمہ صیانع شبیده تهانی بعد احادیث چیز د سفران
زرمی پر دستاد زر ساز + که با گفتش پیور ز د ہم لازم + زر گز حیخ کنایه از آقا ب زر تمار جزی که از تمار
زرساخته باشند چون طرہ ذر تار که بگوش دستاد ز ته صائب سه بکش در پلے زینت طرہ ذر تار
بفرقد و دلان شیخ بخوار و دهه زر فشاں ثمار کردن نظامی سه سر ان عرب از زاف ن او ہموده
برخط ذر ان او + زر گوب کے که در ق طلا و نقره ساز د بیچیاس بکوب طنز سه بیز نم بروئے کاہی
پدر سر ایمان غسم + گوشیا زر کوب رکن زعفرانی کرده اند + زر کوب پیار گماشیز اگر کفت میت کنیا

اکت دز صحیح در دلم + همچون رز قار سپید و سیاه و سرخ + دز عبار و زد پاک عبار و زد کامل عبار
 و زد خشک و زد ناب و زد ساد از ده مزبی رز صحری و زد طلا زد علی و زد شمش مری و زد دود و دبی زد خاکی همچو
 بیرزی سه جانبه فاک در که تو شاد چون شده است همچرا که تو چوز رعایت داشت + بیر خسرو سه عجیب
 غشته فر نکرده ششگشنه چیز نمی داشت + دوشش نزد ده دبی ساخته که کلاه او و خاتمه سهان می جام را
 بهم کوی دست شنیده + کرد زیسم و ده بی مرد رده شمس سهی به نظامی سه زمین همچرا یاد نزد خوشن + همچو
 چون رز صحری که از دست + نزد ده بی همی بیم زری بود پیش از ده دبی تمام عبار کذا فی البرهان نزد ده هشتی
 رز سه که از ده حصه طلای خاص دو حصه سه و شش باشد و بین تیکاس نزد ده بی همی که دو حصه سه دزد
 سخنی که چهار حصه دزد ده بی که بیمه سه داشته باشد نظامی سه هاست این که در سخن سهی + ده دبی دهم
 نزد ده بی + ازین ترتیب مستقیماً دیشود که نزد ده بی که بیمه که داشته خواهای تحریف سهت و لفظ دسخود رسنی
 و سیم ده بی همی بیم زری که دو حصه دزد خاص دو حصه سه داشته باشد و ای اعلم بالحواب زنگنه زلم
 عبار همیز سه روای خاص چیزها ی دوزد کار داشت + همچو دل همیز ازین عبار نهاده زد همیز همچو
 دو شرکاپم و افعی شده لاما همی گزند که این مصلحه غیبت بلکه ده اصل چوایی است زریسته زر سه
 که سیموز اور اخزو ده گزد و چهشده شهربت سه تا عبار دل از موج طیبین افزود + نقد طیی که شود سکه زد استه بود
 رز پنجه زر کداز پاوه بیر خسرو سه باعث خبری من در جانشان خود زر بخوبی + سبزه زد اش زد از ده کاری گزد
 زر گشته زر کی کیمی اگر ساخته بود خاقانی سه تیکانه دارم از زر کیمی و حبشه سه زمکس که در کن خانه دین
 خوانه جبهش + زر حبشه سه همچو زر حبشه داری + زر تو قیغی شهدیم خاف زری که چهان خیات
 سه، پنجه موقن گشت ام از خاک هشیز در چین سایی + زر تو قیغی من نوش عبار که می دارد + زر
 خلاص بجا می گرد و خاد مهلک زری که زر بود برآمد و چه شه نزد دست افتخار زریست افتخار زری که حصه ده دزد
 از دن تر بخی ساخته بود که بزر دست فشرده میشه زر شکوفه با خاده شهربانی ای ایشنه کنایه از ده
 شنگرفه چنانچه باید زر ساده ده ای دزد کانی زر سه که نواز کان برادر ده شه زر ناخنی زری نجابت
 خالص که چون ناخن بران نمایاده زر کشنه فر دود زر بخیانی بهر ده دو خده ده ده دهی بوزد دن بخانی ده
 زر روكش هر ده دو خد زر قلب زر دهی و زر سرخ سپهر نایه از آنها ب زر کل زر دهی که در کل سوری
 میباشد و آنرا حزده کل دن بازی زر اور خزانه تائیر سه سر خودی زر دایج دل همیز داریم +
 چون زر کل زنگنه دزد دزدی + حساب سه گزد دی از زر کل بی نیاز بدل را + کدام میخواهد که دل درین چیز
 میبندد + زر زکس با خاده شبیه با عبار زر دهی و سفیدی بر کهایی آن مذاهیل سه تبر تسبیح عیش
 درام + زر زکس انجا بود حرف جام + زر بایی کنایا زر ظیلی سیم سه شزاده شش زر بایی زر سرخ +
 سکه از دهت بخون خکه سرخ + ملاطفه سه چو خواهی دل بود بکسر + پیاچه زر همیز در تظره زر از ده
 چیز زر از دهه که برهانه شش زر بود و در همیش هبی دیگر چون سفحت زر از ده ده ده ده ده ده ده ده ده

و سیز زر اند و از نهاد صاحب سه در چشم تو که حوش بود این بیفت زر اند و ده + در دیده سودا ز دکان راهنم
 سلکت به مزابیدل سه برآورده تھا، جلوهات فکنه، ام بسیل + بخشش از چهره زرین خود خوش زر اند و
 زر بفت خاگش زر باقی مخفف زر بافت شیخ اغرا سه از فیض سب طائل دیز برد جسم خاک + پوشیده فست
 خفت زر بفت بو ته دار به شیهای کافی کافی سه کرپ توی از بیفت تو بمن تابه + زر بفت شود کس لشیست
 تداب کنایه از شراب ز عفرانی زر تازه زر سے که تازه گئے مکاره هشده و از تازه مکاره دینه یکه خان
 کو نیمه کافیر سه کل بقیمت دل صد پاره ده روکه ترا + بزر تازه خرد خرد نوا بر دلسترا + زر بفت بزیده
 پیشکار دن این مثل در محل قشع بودن کار سه گونه دجیه سه باش هرس دلخیس از من مه زر بفت بزیده
 پیشکار دن + زر بفت ماقم قسمی از زر بفت، ظاهرها حاتم نام باقیه آنست شاخهای که از احکام او باقی است
 مخفع کاشی سه پوچسان نیانه ز بیفت و گیرینباشد + چرا این جامز ز بیفت حاتم را پیشکشی + زر بفت
 ہمان زر بفت و قاشش زر دوزی ز زنکار جامد و عارقی که نقشهای زر دان کاره بشنه قاسم مشهدی
 سه با بن بیفت که بازار ایش صورت تماد دارد + گلکار خشت کرد دو رحصا، ز زنکار آیم + صاحب سه
 حضور بر دو چهان و ششستان کے ہست + که زر کار رسکرنسی ندوے بمحوزہ ہست + زر کش کے که
 تارہ اے طلا و نقره کشند بز کل اتبون دیزه دجید سه شود یا زر کش کل اقشے + پوز زنکر زر دم
 کشند زر کشے + کشید چون ماران بت بر این + کشیدن شود در گفت او عیان + کشید چون مر آن بر
 زر زماز به شود علمن از کشیدن در از + در جامد که تارہ کے نقره دران باقیه بشنه ز کشیده و زر کشیده
 شند میر خرد سه بیکه کران بسلب ز کشیده + حبیب زان بار پو ابرو خجیده + فیروزشیده زر دم
 کنان بیکه دلتر بز کشیده + صد ماہ زور شکش جیب قصب در یمه + طهری شیرینیت فیل سه
 ز کھلہای زر کش حلشیں اقاب + نسب روز د عقده پیچ دناب + زر دوز تخفی نامذکور مثال این
 ترکیب بز کے دوستی مستول میشو دشناک کر گبوبی میخود ز بینی دوزند و زر باشند و اگر کوئے پارچه زر دوز
 یا کفرش زر دوز بینی دوخته بزرگشده ہیں حال ہست در ترکیب زر کش چاک که کشند مذاخن
 سه بود از بیکه بز صفا آن ساقی بیمش + شود ندد و ز سکام سوارے در من ز میش + میر خرد
 سه جامد زر دوز بیکت کران + دوز خپس سه بیکنگ کران + سیخے سه در زر دوز دل زر تیر نظر میسد و ز دل
 چاک دل را سبر سوزن زر بید و ز دل + زر گرد زر ساز ترجمہ صیانع شبدید تھانی بعد احاداد میر خسرو سلذان
 زر جی پر دستاد زر ساز + که با گفتش پر بز دیم لازم + زر گرچخ کنایه از آن اقاب ز تکار جزی که از تماز
 زر ساختہ بشنه چون طور زر تار که برگوش دستاد زر ساز تند صاحب سه بیکش در پلے ز بیفت کل طور زر تار
 برق مرد و دل ان شمع بزمار بود + زر فشاں تمار کردن نظامی سه سر ان عرب از زرافت ن او ہندو دل
 بز خل فرمان او + زر کو سک کے که در ق طلا و نقره ساز و بینچا سیکوب میخواسته میز نم بز دل کا ہی
 پور سر تبا غم + گونیا زر کوب رکن ز عجز نام کرده اند + زر کوب پیار چاہش اگر کفعت صفت کنایه

در پوست آهی پیچ طلای زر و رارون نماید + و فازان زکش سیم الدین زکوب که احوال اور احمد خا
 نصیرزادی نوشته متم زکوب مصول مصنعت + بخوبی داده اگنی نیشه + زرثان نوچی ایست
 شل کرفت و نثار که بر قبیله شمشیر و ساز شمشیر از طلاق کشند و صاف آنرا زرثان آگر خواسته دعید
 بحاجت مکون زرثان گردید که مراد زرثان گردان زکوب از زکوب + زکوب که نیم سه شمشیر زرثان نوچون
 پیش از هفتاب په سهاب قتل نیست اسراخی هست + بحسن نایبره در گفت پریش زرثان است
 خوشیده سپر خود اسماان است + زردار ناله از علاوه مصل کاشی فناضل تخلص است موسم فوریه زرده در ده
 زرداران خوش است + ماکه ستایم ساعز دستگردان میگشیم + زروری طلق که در عرف ہند اپر ک
 گونید بانی دشپرین خبر و سعکج که اند بشنے که وارد زیور دمال + بودچون زروری برا بردی زال +
 زرگوہ نام کوہ بیان دریا کان گونید چون کشته به بجا رسید اکثر است که بشکنده و عرق شود زرپوش
 بزرگ افسوس خود را که جه سود از طلس و دیباکه زرپوش + باهاد بونتوان که در بدش + زرین کلاه
 اگنه کلاه زرین دشنه باشد و بجا زبر افتاب اطلاق کشند صائب سعکج آنگاهه وارد از دل روزن
 نهیب + زردار آب زرخیلت زرین کلاهی میشود + هر زرین زکوب که از کوکب خانه ساده کام مسح
 روزانه شب مشک است عواینه + زرین هرداران زکوب از سقف میبارینه + زرین گلیده درین سبب
 خواجه نظامی سع زرمان اوسربناید کشیه + کباره اه او است زرین گلیده + مراده آن کلیده است
 که از طلاق ساخته شده چکیده از زر بودن عیب است بلکه مراده است که گلیده کج زر است افتاده
 زرین ابر و سحق میکون ابر و سند آن و عشوہ لا جور دی بیا پد زرین گیاه نام گیا ہی کلکا را کسری ہی
 زر ای زرمان بحقیق سیده شرمن سع فیض بدم فهردم در دلم تا کرداره + مژده از جناد برق
 شده زرین گیاه نه زرین درخت گونید حف اتریح حاب اجنواره کو بد رضی است که در دل است
 که زردن بسیار باشد و بگ آن بیگل زرینون مانه زرین علم جابر که علم زرین دشنه باشد بجز خود سع
 حابم زردار جامه زرین علم + بحقیقت و سبب درخاین بیهم + زرده است مراده است زردار خواجه نظامی
 سع شده خارز اش چوکلی زر است + هر چون خارز اش شش پرست + زرگنون عاشر از پر نهان
 زریا کاشن آن چجانجه دان رامی کار زد باش نوش نظامی سع فرماده مراد از زرگنون + وزان بکردم
 در صد بخین + زرگشیده بگرد آور دن زر و سند آن در دیوار سعکج گذشت زرین بند سیاکشیدن
 کنایه از عبار گرفتن باز کاشی سع مرد بیز مرد کنے دند دری + بیکشید زر سع ران بند سیا + هزار زلک
 سنایه از حرف کردن زر خواجه جمال الدین سلمان سع چشم دریم نمیده ہزار چند کوشش فخر + این
 یکیه ڈرچکانه دان ڈگز مرد + هزار یاش زرین اش زر سو صن زر دلوف کردن آن مالی سع کار
 تریت مشق نمایه اردین ددل + زردا یاش از ہوس کیسا مدن + زر بسکه رساندن وزدن بخنه
 سکوک ساضن نظامی سع چور سکه شاد زرین نه + چنان زن گزرن بکنہ فلکن + زر چمع پیچ است

بیست و سه تسلی ول واله برسکه رسازدیم زرمحقری ا به زرخوزدن کنایه
برشر گردید زرخوزدن رست هست ولی زرمحقری به شکر خدا که نباید طبع هست از تمام خلق بود گذاشت
زرخوزدن تغورده بینواشنا عوی به زرعت باعث شتم رخین برای کاشتن و این لفظ در حصل زرع است که فارسی
داران تعریف گردید چنان است که این بند از نام این حمله میگذشت و حاصل میگذشت
بر پیش زرعت میگذشت و میگذشت از قیاست خلاصه بیانی ترکیب شد بهترین شرط این از داشت
گردید ایم به زرخوزدن آب زرگرد که از زخم در جهت بر می آید نزد گفت کنایه از آنکه زرگرد کوش و زرخوزدن
گوشش که هم و بیکاره که که رست از زبر پیاده زرخوزدن چاق همه بکشد پورهای میگذشت
دل سیاه به زرگرد کوشی دین فروشی عشواد خرد و طهوری میگذشت و بی خواه که رسازد بود که این از سیخ در یافت
سیبه رو با ده بیکاره کو کرد اخ زرگرد گوشی را به وزیر کنایه از ترسان و هر سان اشرف میگذشت
چونکل پنجه به زنگ روز خرا زرگرد کوش پیغاید و میگذشت این بست کنایه از نادم دشیان نزد رست
میشود فنا میگذشت میگذشت میگذشت میگذشت میگذشت میگذشت میگذشت
زرین چنگ رسازد به زرین چادر زرین صدف آنکه بخت خانه میگذشت
بلسان چون حوصل کریم چهاده زرافین با اول مصنوم حلقة باشد که بر جار چوب و نصب کشند زرخوزدن
بلسان اند از نداد کشود و آن را زرفین در دور فین زرخوزدن نیز گویند طهوری میگذشت اینکه نایاد برو
چوح و بیز و ماه توکشته حلقة زرفین به ازور میگذشت اینکه بجای این اشده بار قلعه از زرفین
زرخوزدن کنایه از ترسان و هر سان دارند و مغل و مقلع زرخوزدن خجالت و نفعال طاعوند میگذشت
مکشیده بر که جایی دارد به غصه تا محل اشود زنگ نیکرده اند به زرق و برق کنایه از مطرائق و کرد فرعان
ز نور دل شود پیرین فانوسی در ظاهر به مدار و جام شب زرخوزدن داران نزدی درسته به زرخوزدن
و خود و هر چه مراوف هست مبنی قرب زوال شیخ شیراز شده چو خوزدن شده بیان زرخوزدن
بضم اول و نتشدید دوم و فا جه نسبت عجیب در نوایی صدر انشش چون کردن بمشتره سیم او چون سیم کاد دش
چون رنگ پنک و از انبار سی اشتر که و بندگ گویند چکم شفایی میگذشت از کرد چشیده
و جان زندگیم بردن آمده است به زرگرد معرفت و بیکار قصیب تا میره تاکس و کاسه تو طبع
عرض نیم به قلیه زرگرد دست میگذشت از زبور نه به زرگرد که قن پوشش میگذشت این دن دش
بود یکیه زرگرد که از این اتفاق که از زرگرد خشیده میگذشت دوم زرگرد قبا و زرگرد جامه که از زرگرد
جامه و بر میگذشت و در این تجھیه ایه آین متعمل میگذشت و دوسته ایه از هیبت نده که از زرگرد میگذشت
و این غیر نگزیر است عالب میگذشت از زرگرد میگذشت پنکر خالق را به چو تار زلف نده جامه که از این اتفاق
زرگرد آنچه زیر کلاه بگذشتند زرگرد میگذشت ایه یا خود سازد زرگرد سکر بضم این
چهله چپی که زرگرد را بسوزانی خود را نماید این خسکی میگذشت و چندی خود را میگذشت از زرگرد

خود گزین چنین خوره است + نزد ساز دزده گردزده بایت دزده پوش بر کدام هر دفت کلیم سے اینی از ختن
 بردان زده جنگلچوئے به باشد از ود بر سر ز لفته زده پوش تو به ملاطفه سه زده بایت از دن در صد
 اه دستال به گردید تا حلقة ساز بدل + بنام پیدا را قبیم شام + نش این زده بر گفت اذنام به غاب
 آمیزه در مک دشمن زنفهت همراه آب پیخ + زنفهنهای دست زده کفر و جلد به دیجده آگاز زده
 ساز برسی سخن به بروشی بچشم دل زار من + زده پوشیدن وزده در برآذ اختن در برگزدن در بر دش
 کشیدن و در دو شرک شیدن بمن عرفه سه خود طراباد چاک زند به زده زنفهت در برآذ از دن + پلکن
 اکثر ستمال زده دچاره دانند آن بالقطع در برگردان است دایجاد بباذر حقن کفیم چون حسب بجاوره است
 همین قول است داشده تلقی سه کشیده زد در دش مردان کار به زده های دادی زرگنگار به زیر لفته
 زده فتد یو بر دو شرک شیده هنپیت زنفهت بخواه کوش کشیده به ناز تو خدمک کر کنیه بر گوش کشیده + ابره است
 که جسم زده کوش کشیده + بخصر گاشی سه زنکه بی بینم مراد دیده بمحاج شک نیست به در معنا در دن
 چشم زده بوثیه است به زده گن دن کنایه از زده پفن از جسے سه زریبی کان قد زنگشا یه +
 بهشت پیر نظام تو با ده + زرین شاخ دشاخ زرین کنایه از زده پفن ته کردن در چین زده
 زده پاره کردن در لفظ خفان کدشت مع اشیان چمه زشت یا لکرم دیجده کلی شنبل
 زهر خارشک سے چینم + پنیک زشت بیت گرچوشی من + بزرگتیه رسانان در خسته دنبے
 اندامی کردن زشت کردن چملاح کشته گیران خوب ذربون کردن مرین است سایر سفر را که
 پنیک زره فشنز روده + با بو از دست خود کو فت زره فشنز کرده + زشت روکه زرشت منظمه
 زشت خوی بر کدام هر دفت کنیه شیرازه پنکه راز شت خوی سه داده شتمام + تحلیل کرد گفت اے
 خوب ذر جام + تبر زانم که خوب سه کفت شنل که داده کرد دن عیب من جون من شنل + تو گوئے تانی است
 زشت روی + بر دخشم دیر یوسف کو سه که زشت یاد یاد کردن بعد دین زوجه فیت است
 استاده دو که سه بتو بازگرد و نعم عاشق سه لکهار اکن اینمه زشت یاد حس العین المعلمه زعفران
 بردت طلا زرشها ت اوست محمد هنچ شوکت سه عبار رکن عاشق گرد از بخت سیه کمال + طلاق سه
 زعفران را چجه شده نمک شنبد + زعفران زار از عالم از خوان زار زعفران بیز کنایه از بسیار زور رکن
 سک گویا بسب دندر رکن زده از دسر زنجه میگرد دسته ایه که بعیی از زعفران بخشنده باشد نظایمی سه
 زر ای بیوه زعفران زیر شده شد که پون زعفران شاده کنیز شد + زعفرانی سر زعفران
 سوچه چهاری سه می زعفرانی خوز دست تهی + که گوئے فضیی است زخزان + زعفران سلخنده خذه بسیار
 ما خوش کل کردن خدو بله چیار است از تماش سه زعفران زار سالک بزدی سه نزدین صبح خنک
 پنچه بر جراهم میکند + زعفران سله خنکه خود شید داعم میکند + مع این چمه زغال اختمه بوزن نخن
 بیوه از بسته زرش از زرنگک پاره باید و تردد کشیده و دنکنیه کو سفید میگزینند و بخورد خیلی لذیده بشد

میباشد و حسنه دارد و در تبدیل فضیل را بادی مرزا طاهر و حیدر و چون اعمال خواجہ رای که بسیار به قام بود و گفته
در زاده اماده دست غیب سے جو تشریف مای خالد در مده فهم شنیده است پهلوش کرد و استاین زغال اخذه دندان
مع القاف ز قاف داره بست که چون پنج زاده دایه از خزانه بخرا ان تکیه کرد و در حقیقت اور پزد داره زاده بخواه
پنهانی خواسته بضم کافت فارسی خلوط استعفظ پهلا و مشاه فوچانه مهدی خالب چشم سه مکن بز تو قلم
رشتاب بطبع پهلوس است بیفع تو اشیه رای ایهام مع الکاف و آثاری ز کام با پیغمبر رضیان آب
و مانع از زاده مینه چشم سه ز خلق کند و مانعی چکوئه بر تابم + با بن و مانع که از زاده که کل زکام کند همچنان که این
سے ناخن زدن است بوسے کلی برشام ام + این سے چشم صفت علاج زکام با + و مینه زکوم عبارت است بر تاب
سے سیخ زربی گفت بلان زکام شدنه + چوز نیم بست غنی نفا بشنکفت + زر زیا بافع و نشی پیغام
و نخیف آن نام یکی از اینها که با خود اشیه ایمان بخت پیاو برو و بود و غیرت ایی اور ادرازی از کشیده
ز دل سے دم خیز فر کاش لب از این خیز + پسیل کا و بیجی کوسه بر فرق ز کیار و + عاشقی
نکو سه زین یعنی خود رخمه که بر تارک منست + افغان زاده زکر یا براورم + زکوه بوزن جات بالغه
مجھشی از دال که در داده مدد، تیمالی صرف کنند و در کوات جمع و شرعاً بطریق استخاره بر غیر مال زیر طلاق کند
و با لفظ کر قلن موادون و بعد کردن مستعمل فایزن سه کهرجان په زکوه که کلیت اینها عشق + یک چیز کلیه ای
چاکم در گزیان رخپتیده + زکوه یکوی ضبط لکه اه است + بیا و از من کهنه اراین سخن را + ماحیدر ز دنبی
سے خلی از قله ام از زاده که که راهی + زکوه لب دوسره حرفي زکوه حشیم نکاهی سه بشیخ شیراز سه
زکوه مال مدرکن که فصله ز زر ام + چو با این ببر و بیشتر ده اگنور + خواجه سیه ز دعا جشن در عد
کمال است + زکو تم ده کاسکن و فیقدم + اسبر سه اگران کیم ز خورشید شاید + نزد بست کوه
تاشاگر قلم + پیر خسرو سه ساقی زکوه می پستی + ز من بد و جو عنسه ذ دشو + حضرت بشیخ سه بست
تو گرد مخزین حسنه جان ریز + تر جو نکه هی زکوه می پرسته + خالب سه سه نزار عزم نمی پسیم
بیا و نشاط + زکوه این که جو می پیش در باطن فیت + مع اللام ز لزله و ز زال و ز زل رزیت
ز من جمی سیستان سه بر خفت ز رس زل اید بجاست + ز رسکه ز من دل از زل داره + ببر مزه
در تریف هسب سه بگاهه علیه بخخ از راهکنده شوب + بوقت پر پیک از راهکنده ز زال + صائب
سے موقوف بوقت سه سه دل مارف + ببر و زور اجزای ز من ز زل فیت + ز لزل + پیغمبر آب
نوش در بخاره بر تراب پیز طلاق کرده اند + با اقانی سه در در صفت از ز طلاق فت کنند سخن هبر
ملکت جبهه کنان در ری ز لزل + دو خصوصیت طلب سه بر شعر خضرت بشیخ از عدم تفتح بود سه فیت
پنجم زمانه صیش مصعا + شبیث از دن می ز لزل ندارد + ز للف بالغه باره از شب و غار پستان
و بعضی بمنی مروی چند که بر صنع دلگوش رو بدو محضوں جهود نیست سه خالک نسنه در بخا ز است از جمهه پستان
و لفین بصیرتیه ز للف بصیرت بخول از باب تعقیل از تحریفات فاکسی زبان مغرب است لفای

که کار و نگرانی زند بردند و دشنه دوخته است زنگین هن که کوشش + خوشی شوکت سه مرافت است
 رفع خاک و ام زنگین سیاه + سودا شام فرقی خوب جام است + عینکان چیز مرجی شه مرافت
 چون شود و ببرید دلست بر سده هاشم + خطا مشکلین ادعا صفت باشند و دارند + خیر بولف گوید مهر
 ده چشمین بنت آقها سے آن کی کشته که مصرح اول بجا بای مرافت لعنة خططه بشه فعال یه نقشه یه
 هر ازش پست آشقة . هاشفت موز کار . هشتاد رو . سلسه زلف . افاده . افون . از پا افاده . ابر .
 کاد پیما . برع . بدمع . بسم الله . بخلاف سحر . بلاد . بند . بنا کوشش زیب . بند . بسطه . بیقرار . بیباخت
 بسیم برآمد . بیم برآشده . پرچم . پرتاب . پرخشم . پردنل . پرگشت . پرشنکن . پرشکنچ . پرف . پرکار
 پرپرسن . پرخداوس . پرنواب . پرچمن . پرده . پرستان . پرستانک . پرستان حال . پرستان تعم
 پر زیاد . پست . پچاپی . پچان . پیشی پاراده . کادار . کاردار . کاز . کاشنافه سرمه از وسل
 . کهان . کادو . کادو فریب . کاجن اویز . کاجن نسبه . کراره . کجان شوب . کیم . کجزب . کجیم . کلپا
 کجزر . کجزردار . کجزر . کچک . کچکی باز . کچک شهباز . کوکان . کیم . کچیه . حاله . جبل . لمین .
 جس . جیم . حوم . ختن . رنه . خضر . خشم . بخشم خم در خشم . خمده . خفره . خورشید . پست . خوشید . نیاد
 خوشیدنوه خوب . وال . دامن دامن تادامن نگاشتا . دخان . دود . دودسا . دوده . دراز دست
 دراز دور هم . درزو . دردم . دلادیز . دلاری . دلبر . دلند . دلدار . دلرایی . دلستان . دلشکسته
 دلشکن . دلکش . دلنا . دلناه . دورا . دلیو . دلیو دلشکسته . راه پیچ دلخواه پیچ پیچ . راه پیچ
 راه . راه خور سیده . رسما . رسن باز . رسن نامه . رسن ناب . رسن نکسته . رسن نکلاسته . رسنور . رسن . زانع
 رسن . رسن پوش . رسن دلزد و کهن . رسن سایه . زندز نیز . زندزی . زندزیکه . زندنیار . زندستان . زندیه
 سایه . سایجان . سجو . سکد است . سکب خان . سپه . سر فراز . سرگنده . سرشنکن . سرچ . کش
 سرگردان . سرگشته . سرآه از . سرپلاده اوه . سلسه . سلسه مشک . سلسه ساز . سمن اوبی بمن
 پوش . سمن سایه . سبل . سبلان . سبله . سطر . سودا . سودایی . سیاه . سیاه پوش . سیمه . مل
 سیمه زمک . سیمه روز سیمه پهار . سیمه مرت . سیمه کار . سیمه شاداب . شاداب . شام نام غریبان
 شب . شب دیجور . شب قدر . شب پیدا . شب زمک . شب پوش بشستان . شب نای . شبکه
 بشبه شاخ شکسته بشتب بشیر ازه . بجهت بشیر ازه . دیوان قیامت بشیرکره . شکه رانداز
 شفتش دلگذشت . بشکسته نوز بشکن . بشکن . بشکن . بشکن بشکن . بشکن بشکن . بشکن . بشکن
 بشکن . بشکن پیز بشکن فروش . حلیب . صربجان . صربنده . خارس . طبخاب . طرار . خوار
 خلب . خوق . خوار . خل . خلام . خلمت . خالکر . خطر پش . عقرب علم . عیر فشان . عود
 عیز . عیز خام . عیز فام . عیزین . عیزین فام . عیز فشان . عیز طزار . عیز بوی . عیزیز . عیز اگن
 عیز سای . عیز شکن . عیز ماو . عیز پوش . عیز پیم . عیز داز . عیاد . عین . عایله . عایله بو . عایله

غاییه زنگ. غاییه فام. غاییه گون. غواب. غر خواز نمایه. غصه گر. غمال. غداده ز. غفل. غفاره سوس. غاب
 غابی. غر پوش. قبکیلی فان کماز. کماز کشی. کماز نیاه. کماز نیار فروش. کفر بات. کیم بزم بلند بکن تا باز
 کن عین. کنه وحدت. کنه همن. کنه اخراز. کوه چه باغ. کوه راه. کوه چه بند. کوه خواه. کوه بره. کوه
 کوه پوش. کوه کار. کوه لام. کشت. بشکر نکست. آواره سیاه. آواره چان. آواره سر. آچن. آجود. آخون. پرگش
 سکسل مسوده. مشک بیکین. مشکای مشکای مشکبار. مشک ایکن. مشک پیز. مشک بیکل
 مشک پاش. مشک فان. مشک فام. مشک زنگ. مشک بیکل رسن بیکل طایب. مشک بیکل طازه. مشک
 صرع. میز ملاق. مقتول. بگون. بمح. بمح نادیش. بمح خواب پریشان بمح مرد از خل. بمح
 نقش چن. برد بان. بگون. بمح. بمح نادیش. بمح خواب پریشان بمح مرد از خل. بمح
 مبه وستان. مبه وی لش پست. بها و از صفات و تشبیهات اوست. مبه به چشم بدود راز آن
 زلف دلایل که هست پهلو دو سوی حرف جنار ترا بسم الله + کرمیت + درت که دل از مادر فرزند ووروز
 نام سر زلف دو تا بین + ملخص کاشی سے اگر چه زلف دلایل زیارت پر شکن هست + نظر بزره خطیش مرد
 که هست + دال برسی سے زشت بردن چهره لام زلف بیک. بحصادر سه این بعده مشکل افداه
 است + طلب آمی سے آن زلف کر جمع ام و یک پیش باز است + که راز کنے نسخه مکوپ دار از هست +
 های بزرگی سے مرے بگوچه کردی زلفی سبز رسید + این راه پرچ بیان نیزد + شادی هست که از
 شوق کند که ارش + صرع زلف تو افزایش آنها + طبیوری سے بخار افشار سعادت طیراز +
 مطرز بظراوی زلف ایاز + میغی نیانی سے یک جز سه همان دور و افتاب یک + زلفت. بخار خیز و بجز
 آن تا ب + بستادان گلبر سخن نکست کل نه یک زلف یار + بحر جانشکست خود کل آفتاب داد
 بیرا ہی سے لفتن و عابر لف تحیل حاصل ہست + با خمر کن کفت کو عزت دعا زباد + بیرا ہی شیرز سے
 سے صد کلیش بود قفل زلف از دل و نشہ + بیت دستے درک بیش کیمرو شانه را + دلش سے
 حاصل بھروسیہ بجان + خوش زلف دوانه کاں ہست + بیرزی سے کشیده زلف گلگرد میان دو
 پ خوش غب اور میانه غاب + بریست برد زلفی سبز بریست زخمیش چوناڑہ بیکت
 خکار په مزاجی اتفاقی قبول سے کس چسان جان بردیچ چشمیش + تازه لف تریخ سردارد + با قر
 کھانے سے دلما کے دران زلف پریشان + نیخیز زیر دیوار شکسته + زلے سے چمزی
 نہ دی زر بجان رسیده + سیا ہر زای بیکشیده + چز زلے دو داہی تار تهدی + بچھی حسن مار
 بقیر اری + چز زلے کو بک دو آید + زد برسے کباب دل برآید + بیشنہ سو خنچ جون آه دلوز
 بوجخط دم سینل نیموز + بھر بھرے درازی دادا + بھیادان سکتے دام داده + بجود بچپه جمی
 پچ بچ + مبندی کم کمزد پیه از دسچ + برصاص تم عاشق سیه پوش پاچنچ ماہی کوشش نام روشن پھیمنی
 سے نیت برداشی از لف پر خارس ہست + بھار بھر من دیوانہ دو شدہ + کمال خجہ سوز دست

این گزندان زلف به که طاری است چندین رشته برپا به من نظر لطف داشت بست تجویه و هر جا که بود
دور و تسلی نظری است هزار زلف تو خواهم بخواهی کفت هدال گرفته مبارک بفال هاست از قبیم نظرت
زکفت درفت هدال نفره زمان شده که فلان فرت درین برد ها بوزرب غرست سه خداوندان زلف او
پیجام دل آورده است به طویلی از مند کستان اور دمکوب درا یعنی شیخ شیرازی بیان لعل جون فون کوئر
سران زلف چون بر پستو چه فرد نشسته تی سه سکرمهن نزدیک شنکر هزار زلف زنگنه زرناها کفت
او حدی سه ای احمدی برین ازان زلف بخوبیم و پیش که به بادی دلخسته دال بوده از ازرسے سه
خط تو بخود برشیر پایی موده هزار زلف تو پرخ تو چو برمی بز غاب و ببر خرد سه از زرها زان زلف تو ردم
این اباب و هسان پسده بیک شبی در بیان کند هزار زلف که مدبر شیر کری که دیو و خانم نزد دست سیدهان
بیکشند و خانه نی سه زلف تو شبها نهایی بز غاب + سه ای اعادی سه
سه زلف و خست سه هر دو ختر هدی سه روی دست بیشت و کوثر و بخیب الدین جرج با دو قانی سه ای ازان
زلف ای بیان دلشن جان ساخته به طویل خلت روزاب نعل از کندان ساخته و ایز الدین حسکتی سه زری بخیر کمر
طرفت کلاسیت و خلها می سوز زلف پیا بست و پیز سه طرق که بزر است خم زلف آن لکاره و
من بخوبی دلشیش برمی زنم و نی نی که بخوبی چکل از رست زلف ادو و من پز بیم بوجو کوئر سه زنم و
سه کردم زلف تو زد و برد ایشیش بوز صربت آن شیش دل زماک من رشیش هزار زلف زین کنایه از
شب و خاک طبیت آدمی و بیله ارضی که ای ابران زلف جما استعاره مقرر است در کلام فحایا
و ای عشده طایب ایلی سه کفن ز شک سبز که ای از خان فتاو و زلف عباخون کل دارخوان فتاو و
پسرا پند ملا ابو البرکات نیز نشسته برین بست بیدی محمد عزی در تقویت ایپ سه ای بخی طلک شرسته
برسم پویه زلف جما برینه از دم هک دو شتن بیسم ختم هبیت که قلم تو برشیده ذرف جما استعاره
و ایست پا بر چو از عدم ایضا ایش سیحان الله استعاره پا بر جارا پا بر چو کفتن می خدا نی سه علی
ز طرف لکن خانی آید بسبل زلف جما کو گل قوارد و شست و دو بیعنی که بخی محن خاک شرسته
در سه در ای عشده زنکفت برست و برین تقدیر ز شتن ریشتر طاردن دلکن ز بر سه ای عیان زان با یه
و ایست نی محن طلک را با نیم دستی که دار دسته ایش نیم خود جلی کرد و در زور دیده است ز لغین بخیر در
زلف خطا با خاف شیخی بیان خدادگن هزار زلف عروس نام کل بست شیخ زلف محمد کشیر کل کن
دار ایب بیک جویا سه دل ز زلف تو سه شن دلکند است هزار ز جوش لاله شنش عیند است بوز لعنه
پر یک عشار و این طایر است که براشیش بیع و پیچ و شنکن بیشکه مانند زلف داران حقویزاده
سکندر بیک مشی در عالم ای ای عیسی آورد و از جلد هایی مذکور بیک بخیر صرفه زلف عقا که ز بدیه
چندین بیک زلف بود و صحیح مجلی بیه نین سیم سه تا دبران بدل ای خصم و کمال سرکنه زلف عطارد
باد و سیمین بیک خل طفره نیزه برداخت سرداره آباب جلوه کنکه تباش جنس تدریج و پیچتر کا کل

کا کل طوکس دوام زلف عمارت زلف گھن سہمارہ بست مکمل شیرہ بہت از جہت پہاام لفظ نام کو فتح کر
 رست و میتی پچ و خم و حراست و گرم دین بست ز لائے بستے زلف گھن تاب داده پہ بستے شعل
 مدرسہ خاب داده زلف دار از عالم خالدار لا طرز اسے چور خسارہ نہیں زد و شد زلف دار ہے بہشہ
 چرا خالی از اشرار پڑلفت ساد صفات عارض زلف زین سای زلف دراز زلف کا ہجاؤ چارہ یعنی
 زلف دین راتیازی صندع گوئید زلف و خال کی پڑا راشیں و زینتی کیا ز طلا و کا بو رہ شب ز ناف بردو
 عروس کنہ زلف نسلن دیر نسلن دنورا دن کنیا پڑا زلف خم کردن و حلقة شدن و گھن زلف
 بخ نسلن و بر قفا نسلن اما زلف بخون کے نسلن بخیاں قتل کردن دنی نسلن خواجہ شیراز سے غرض
 زلف بخون کے نسلن کنیا پڑا حافظ این قصہ دارہ است بقران کو پرس چور نسلن خواجہ زلف عنز
 اف نش چنگی نسلن کو پوسٹ زندہ شد چانش پڑا خانے سے زندہ زلف بر قفا نسلن پڑا
 بر جان پڑنے چنگی نسلن پڑا دستی شیر بخ پیچا نسلن پہنبلتی دو اخون نسلن
 نسلن پہ نیوران زلف و آشوبے نیز نوبار فہمکن چنگیں نہ نھا بپوشی در لالہ زار نسلن
 زلف نسلن زخم جدہ شدن پیش و ملی سے زلف و لبند تو ارب نسلن بکلا و پڑا کہ صد دل زیر فلم
 کبده پڑا زلف تراشیدن دبر پیش و کنادن دو اگر دن دو اگر دن دل ز عذر فلم شیدن دبا گشت کشیدن
 دو بس کو غش نہادن دبر کم سبتن ہر کدام ہر دفت عبد او اس جیسے سے بر بر دغش گھنہ کشی جیشم
 در پس کو غش نہادن بخوشی زلف دنماه پڑا نماہی سے متابعہ زلف یا رہنگت پیشہ پڑا
 ز از و کوئی نیتے تعلم بہت داده را پڑا خانی سے سخن رصویرت چین میکن شت دھبیں پوکشیدن زلف
 ز عارض کو نقش چین بہت پڑا زلف بست کنیا پڑن دن خو غین پراجاشق و صید کردن دل آنرا بکھلات
 پسکن ات خود کذا نے اخراج زلف ساختن و زلف فن ساختن کنیا پڑن دل دشیں داون زلف دا پین دار
 کردن آنرا با افر سے زلف میسا تھی دموی برشی میلیفت پڑا چین دھد حیف کشاپت زار شد م
 صاحب سے بزم صید چین ساز دھر زلف صید بہش را پرم آ ہو کہ تقابل سے آپ کو کذش را پ
 ز لو دیوچ کو عجمو آ دیے چپا نہ دخون فاسد را بکھ و در بند جوک خو نہ شد مبارک اللہ و اخراج
 سے زادہ تو بخون ضلیل رو آور دے ہے سکنڈ تو کوئی بس نہ داداں دم جوے پھیلان دو دسے خرج
 کہ ما نیز خوردیم ملال پا تو بکھان خون خود تو خون مردم خردی کا نہ زلوچ زد باعث زند پھٹے
 کہ مردم فرمایا از جاے بر جنہ د بالغہ لذ اشتن بکشیدن دو رشت دل سین بستن دبر منیقاں
 ز لکنہ مردا صاحب سے ز خواب سیر و نزل تو اندر زد بستن ہے سبک سیرے د جائی تو شد
 در من بکھر بند و پا دار ہر سے ہے ہر کہ برخوان دیکھے نہیں ہے زلہ دار دنک حومی را پ
 طہر سے سے زلہ نازگ کشہ خالع عاشق بر دوش پا کر کند حسین تو درا پسہ مہانی خو شیر پا اور کاشی
 سے عاشقان زلہ صد سال تو اند کو اشت پا کر تو نہ نکاہ نکاہ اند از نہ زلیجا بو زن سویہ ا

نام زن غریب مصروف امیم زمام بالکسر و با استرس خوش صاد عان پ عموماً طالب آنی بے پسها را
 بگند ای اعیت تو سریت به جو باره را بیجام می چون فراینام به از مرد جمع چون عان و عنه، بلال و هبله
 و بالقطع گرفتن کنایه از نکوس شدن و همیاب گرفتن از لذات ششبوات نفسانی نظامی سه چهلدر زفود را
 سر قلم زمام به کادیم از چله و زکر دن تمام به و بالقطع دادن و نهادن و پسپردن. کنایه از عتیار و قندهار
 خود لذت اشتمن بر کسے من ایل لغظاً اول درست کشرب کذشت به ناهر خسرو سه کرد از دجو و فاطمه سوئے
 خدمه دان به اینکه زمام جلد بدست فضانهاد به خواجشیر زرسه سنتی بخشش شاهه دنبهه بادش است
 زاده و پسپرد و اندیستان زمام ما به زمان و زمانه بفتح وز من بفتحن بعد کار و سبک سیر دن از صفا
 اوست ابویلب بحیم سه چون کرد طلاق بیداره از من به آن اثر در اتفاق دهن در دلیل ته بکل را
 پوئن از کرد بر شاخ جبن به زنگ از زخم کل پر بد و زنگ از دلمه به طهنه سه سخن طراز بفتح شاه
 زنهم به زمان دگر نتواند کذشت از نهم پهلوی سبک کفت بفتحن رگ غیرت اخ حسن به سناه بر هان
 کسر افزار زمین است وز من به ایل فلک رفعی کرد داده مراده حق سراز از زمین دزمن به
 زبان دادن کنایه از جملت داعون و درست فوست دادن جسدین شهری سه در دین خون دل ایل زمان
 چشم تو زبان سه نه دور زمان را پنهان سیر دن کنایه از سر پیع اسیر اخیر الدین ایلی
 سه سبک از دچم خ دنچم از غدم زمان سیفس به کرانبار اند کاد و ماهی از حلم زمین سکش به ازوری در تعریف
 ایل سه زمانه سیر لکام دن شس از بانیز سه به بیالمیت رساند که از در دزد است به زمحن
 بخیز سه که کلکو ایگبر و چون مازد و هلیل و به نیستی ترجیع عفص مراده کلکر بود زمانه سازه هنر فضای سر
 دعا و دست زمانه صاحب سه تسلیم بیکنده بستم خلم رادیر به جرم زمانه سازه فرون از زمانه است
 زمره بفتحن وفتح رهه منه ده سبکون دویم و تخفیف سوم دوال صعلین خویه سه سبک بزد و دست که جیدن
 آن مار کور شود لکل سهیل سه افیز لفظ که بزر مرد همی غلطه هر ایه خیزه بروی ایکوز لفظ تو همی غنون کنم
 زمزد بعثات دهال سمجه هر بیه ایل خیر الدین فاریابیه در قصیده که بنی برقا خیه قد و دهه است آورده سه
 زبره سک از شکوه ده جو بر ام به گردش چهش لقب نهاد زمره ده زرد لکل بیک سک که ترجیع فیسبت
 تواری سه می اعل زان بخورم نهاده و بخاره زمره دکیه روی زدمه زفوده کلماتی که نهان و درین
 هه ترش پیشته هسته بزر زمان را نهه و مبنی نهه ده سود و محاز است و بالقطع بست کردن و هودن و سر کردن
 دزون و گشت دن بستن طالب ایل سه هش بکه گز زمره مکن دلیم به اطهال زاده زمان نادیم
 از غایت خوشنده بجهای خرم + تصمیح زکوه خنده میدادیم به ایه طهنه سه ماه چون با تو
 دم از خوییه خسار زند + مکانی زمره در پرده نهه ارزند به سیلم سه فراد شد زخانه هم پاها
 بلند + سطح زسبکه زمره در بست بکنه به زمره سنج زمره ناک از عالم کنی سنج و درنباک
 عرف سه کاه اند پشه منه دچیران دش به گه عبارت بوزد زمره ناک به از سه ده راز تو بکمه

بسکه زمزمه بین معتبر + از سوچ گرید شند گل جنی خبارا + سوزمین دلخواه زمین دستاره زمین سلحشور
 طهوری سده چنین که سلحشور شعله خیرش اموزه عجب که پیش گواند نهادها فدا + زمین دزمی ترویاض
 ما خواز زم که معنی مردست در جوهر ارض سرد است پست بلند از صفات در حیرگوی نیام از شباهات
 اوست قطعی سه نیام زمین را شکسته از بخشش آب + برافروخت چون خشنه آفتاب + میر سرد سه گرنی زم
 در خشم چوکان اوست + هالکه خسته بیده ان اوست + شال اول در لطف کوچش بیاید زمین احصار بعد
 و چشم خار سے در سهیله زمین شکسته و ماہوار زمین خسته بجانی سحر کنایه از زمین شنیده باشد و بیش
 آمد شد مردم بناست زم شده به شد چنانکه باشد که در کنیت غبار از دور خود افوردید در بحرا سپ
 سه نیاز غبار خاسته بیرون شدی زور + سقی از زمین خسته برگزینی غبار + دکس کے که زمین او را
 خسته و اکثار کرده شد و آن مسافر دیگر بود زمین سوخته کنایه از زمین که در رسته زمین مرده
 را از خاک مرده کنایا زمین شنیده که بالفعل در رسته نباشد مردا صاحب سه سبع طعن پیچوا چنان زمین
 مرده غیبت + باور را در گوش محابی باید کشید + چون زمین مرده گزابر کرده تازه روده از خود روی
 تو ایجاد میکند آینه را + زمین نظم با صلاح شرعا کنایه از زمین شرط عالم میزد و مناظره قلمروی
 مشرب که در صور مده دوات چندین اربعین بر اورده از خاک باک زمین فهم در همکاری باعث خسته بجانان
 عین محققین زمین نظم لعنت آمده غیبت ہاں زمین شر است داشتارا یعنی الکار از عدم علم آبروای
 آن زیرا که زمین سخن و زمین غزل نیست میغیره بخی سه از طرف گلش فردوس بزمین سخن به نهال خاصه
 ادم از محل سیمین بتره + تماشیر سه چگونه دل نکشیده بانع دشیزین سخن + که اب میتواند سخن زمین سخن به از تو
 قبیله بکوئی مثل شود + چون پی محرعی که زمین غزل شود + برمحمد افضل نایب سه تا بخلاف گذشت
 سه نظم داشت + در زمین غسل هست بزرگ ایمان + محمد علی رایح سه زمکن شریم بجهرگل سه فدع
 که در زمین سخن خاک کرده اند امرا + زمین شر بگرد و بیعت و قافیه و عزمه که در آن شرکت شود سه
 زمیم افضل سخن نادرسان که حد مرقد است + بدر اصیله بود در زمین شر تازل + خان ارز و سه بلاق
 اخذ معلقی زمکن ہم طحان + زمین شر کجا می شفته داشته است + تماشیر سه مکن سے که دم رقبله اچھڑہ
 میزند + بہر زمین شر زار حق تهاود ہش + برابر سے سخن میکن کا حریر + زمین شر جواہستان
 نمیدارد + زمین نایب ایچہ زمین را کرم کند چون ریکت زمین نایب + شفے سے چنان ریکمہ شر زمین ہا
 بود + که نعل تکه در دروازه بود + زمین سه چھری که تا زمین رسید از جهت طبعی چون زلفت زمین
 سه صائب سه زفر کان تدبیا زار حق + افکنده در ایمان + نوعی رونے زمین شه پاک از زلفت
 زمین ساپیش + زمین بجای گذاشت از سیاح و مسافر دمنی ترسیکیه آن کے که زمین را در زوره بیده شد
 و چنین زمین خسته زمین گوب کنایه از اسب داشتند آن زمین بکر کنایه از چھری که از جانے
 خود خواه جنید جو سل زمین کرده داعی زمین گیواه زمین کیه و نایب زمین بکر ایسب آنی سه علب دارم

ازین وقت زمین کیره که چون آه هم درین سر زاریست به صاحب سه روح را بزم گران مانع نشانگر شده است
 چنانچه هم صاحب بسیله که زمین گیر شده است + چون دانع الایست زمین گیر آه ما و اندل ملیب نیز مسد افغان
 سو خدنه به زمین دوزگنیا از محلک دستوار طوری سه منته طوق برگردانم هد بیان دندان پن دوزگن دانم
 زمین خیز کن اپان چجز عجیب دزه سب خواجد ظای سه سخن بیشداز کار رکار اگهان چه که نزیر ک تران گیر شده
 از جان + زمین خیز رکشود از ده گشت + به کشور از پیش به گیر چیست + چیز شد سه زمین خیز چین
 چیز کانے خوبی + که در ادبه قوت دجان را نصیب به زمین بوس بوسیدن زمین دوان نوعی نژاد است
 راست و دگنه زمین دا بوس سه خواهد ظای سه دهد در گهی دید بر سمان + زمین بوس دم زمین سه زمان
 شیشه کار زد مند محراج ادست + زمین بوس دو راه انسانی دادست + ضمیر اود مصیع اول با جمع بحافت
 سخن زمینی شاوه نظره الدین که از زد مند محراج گشت زمین بوس اون شاه دو راه انسانی آن سخن هست
 سه نسبت بر خاک نزیب مایل میگردد صاحب نقش + که از دوز زمین بوس کند جانان را + حادق سه
 پاچه صاحب خیز زمین بوس در اخوبی کرد + که ترا بر کند خوت جهان را و است به پر خیز سه دیگه
 پیش شاه شدند + بزمین بوس پار کار کا و شدند + زمین از دور بوسیدن کنایه از نهایت ادب سه
 خزان از زور می گوید زمین دا باز میگرد و ده در اکشن که ببل صاحب لش زبان هاشه زمین حسن خیز
 زمینی که در اون صاحب جهان بسیار بسیه دلخواه سه مکن کند که کشوف با و خیز است + زمین از لاله
 محل حسن خیز است + زمین از زده دوز زمین را رسخ مرزو زمین که ترجیه زفال هست شرف سه شفعم
 آزادم خراب از دل خپدن عاقبت + زمین زمین زر شر شکست اتفاق ده طلاق دلم + ظای سه
 زمین از زده مقر عده در دانع + زده لشین مقر عده چون جوان + زمینه ار مرزا زمان پرزا محمد طاهر شاه
 ملقب بنا بیت خان بسیر خان حسن در تعریف کثیر سه بکوه از ده بسیکت در باره بیزار
 جاده کس نجوز مینه ار + مختار سه شاه اقیم عشقهم بخود سه خفت روان ن + نجون فراموده
 نه بون بخون زمین دارم + پرزا کاظم شاه نامه نویس عالمگیر سه در ده هر یک سه در کار او نه بود
 سمان گیب زمینه ار اه ملا طرز سه زمین داران بانع از منیش + خضر خان اذ از تعریف بیش
 زمین بسیکت
 زمین لشینی خاک نشینی داله هر ده در ده سه جحسن ادیه سه بلوی فلک زکمال لشینه + بر جنده
 بقطب خوش بجهه + داروز براي قطب بینی هناروز سه زمین نشینی + زمین دلوار در شفی است
 که دسته اه زمین که اشته هر دو بارا بدویار زندگانیات سه دین دویسی غشی بین ناچار است
 در رشیس مهر کبوی تو زمین دیوار است مه زمین بخت سه سمان دور ملکیت شهور خان از زده سه کن
 ز طول اهل رشیده از شر دنما + همسر دویس زمین بخت سه سمان دور است مه زمین از زیر پاک شیدن بیان

بدانی ترسانیدن و یو انجان راهنمایی سه کشنه اطغای دیگر کوست زین زیر پای من + میز من خار و گل من
 امروز پا من + مزد صاحب سه طبقه کار تو در هنر ای دیگران کردی نه که پنچاری زین راهکنند از زیر پا
 و به زین سایپا شده کن باز متواضع دفر دتن شده میر حسرو سه خرامان دفت با جان پرماید + زین
 سایپا شده در پیش خوشبید + زین رامهان و دضن کن یا زیاده هنقدر دست و پاروزی دکشید
 که گزین رامهان دوزی + منهت زیاده از روزی + زین خراشیدن حاتی هست که در وقت
 خجالت رویده صاحب سه من بخان زین بخوبی شده + پسردم و دابر سه چون چالش + زین درین
 دزین شکافتن بخوبی دجله ای زین بیدر دو میکنند + که در اهست اگر نیل دگر چون است +
 سرایت میکند در بیکن اخ خشم جباران + زین رامیدر دشیری که خشم آدو میگرد و + زین با ب
 رساندن گذشت زین میکردن باید زین زنده داشتن کن باز اماده داشتن زین خواجه نظر سه
 زین زنده دارستهان زنده کن + چنانکه دشمن پرگانده کن + زین بگیز زنی از تعظیم بود مرزا
 سه میکند ششم گرانی بعد از نازکت + ابر میوسد زین امدو که از ترا و در زین از دور بو سیدن کن زین
 همچو بست او ب سه خزان از دور سه بود زین دبار میگرد و + در اکشن که بیل صاحب تشریف زبان باشد
 زین پندان گرفتن اطمینان خود رفوت نمیکردن فراوان میل دکر تر خداون + که صد اشتر
 زین کمی و بندان به مع المون زن معلم فردی از افاده ای خواه نمکو خشید و خواه غیر ممکن
 غاییش مبنی اول با حاده مستعمل میشود چنانکه گویند زن خانه دار بزدن دزندن چون بر هم زین سیاه زن
 پیزی که زنیش بزدن ماقع شود چون قطع زن که از ابر بله مقطع گویند علیب که مبنی اول نیز اخواز
 زدن ہشند خشت زن . موضع زن . دست زن . گل زن . راهن . رای زن . درم زن . رقان
 ریگ زن . بعلت زن . ستازن . چوکان زن . آبرن . افسر زن . بیشم زن . اغمون زن . باب
 زن . بادزن . بادزن . پنهان زن . گمال زن . بزر زن . تراز زن . بیخ زن . نفشه زن
 پلوزن . چیخ زن . چیک زن . خامره زن . زخم زن . خن زن . سکن . ساهن زن . سکن بخت
 زن . سیاه زن . زن باره بوده لکن باز نان بسیار محبت دارد چنانکه غلام ماره با مردان فردوسی
 سه شبستان مردار از قرون از صد هست پیشنهاده زن باره باشد هست + زن بزد دزن طلب
 بحیم دایی تازی و بسیله لام فلبان و قرقاچ و پیاره دوی خانه دیا بل زمان بحقیقی برسنه نمی نم
 عالی سه همکنی میزدایی ذردهای ذردهای خانه ام را که رفت این زن بزد به زنار بزرن کفار بسیار
 که نصارا و محوس و پاپ کفار بر میان نبند و فغاری کستی خوانند زانیزی بمحض متوسی در نیات فارسی آورده
 دصاحب چنانکه زنشه که زنار رشته همچو دشنه گبران خصوصاً ابوتراب فرت سه من بر گمی
 مشهرب بر جانه بگویم به ذرک نیک صنم سازد زناره زنار سیاهی خیمه باریک که در بیان همراه
 سیاهی بخشید بحال بجهه خواه کرد ترک بنت پیشنهادی زارم + که بهن نیک سیاه بفت باز راو زارم

تازه میباشد که از مسماتی نموده اند سیاست سه زمار بند باشد و جو مسماتی نیز شود بینی زدن بکسر و بکسر داشته باش + زمار ساختمانی موج پایا که شرایب زماردار بدل و زمار بند بجهوده بینی و ببرخی زاده را زمانه لفظ آن خیال میگیرد و حسب مصطلحی ت از عالم سرد بستان که در این محل نظر چه این ترکیب امنیت داشت و آن تو صفتی خواهد بود که برخی زاده زمار بندی برده ایمانم بود که سودا میگیرد که خود را فخر داشت دین و ایمان را + مرزا صاحب سه تا بردن آمد سیراه آن یکی کند + بزرگی که تمام از هم خشید زمار بند بده زمار تماشی دزمار بخشیده بخشنده طبیعتی است درگ در پیش کفر بخواهد که دکان زمار را یک کشاد پنهان زمار بستن دزمار بخشیده ن متعابی زمار را زیان گفت دن دزگرفت و ن میگیرد و بخواهد سه دین بجا باید این بجز بخشنده خواهد بود که شرم تو مکث ایمان از میان زمار به حافظ است خسته شدید بقدر ششم دختر دشیم زده + دزگر کوئے تو در پوشیدم زمار بخواهد دگر پیلین در بخش شیخ بجایست و بخشیدم بخط بزپدم نزد راتق مشهد و الله اعلم بحقیقته احوال به طور بخواهد دگر از زلفت کیست پنکه که زمار را بخواهد بخدا که این از زلفت کیست داری که زمار بخواهد که زمار از زیر خرق کشادن کنایا پذیرفتی را زکر دن و مکر زدن که را خواه کشیده میگذرد که داری که زمار بخواهد روندی که که چند زمار از زیر خرس بخواه کشیده + زمار دشمن دشمن دبرین دباره کردن هر کدام مرد و پیش از شیوه این دشمن دشیمهات بخواهد کشیده طبیعتی دشمن بخواهد که زمار بخواهد خود است + صاحب سه دوی بخود میان کفر دین در عالم رخداد است + دلیل شیخ اکبر بن زمار ایزد + دزگر دشمن زیر دشمن زیر دشمن زیر دشمن دشمنیں بخواهد آن زبور خانه شان عسل که در این شهد میباشد و زراده فارسی لانه گویند او چون سورا چهار بسیار دارد بین اخبار سورا اینها که در این شیرمال دشمن میباشد آن زیرگویند ملا عبد الله اتفاق شد زبور بخان خوارکندر + مشیک پوز زبور خانه سپر به ساعت خان رئیس شد و رئیس بزرگ بخواهد شور قائم شد زبور خانه در نظر میان اتفاقی است + داشتیکه از دست زدن در این زبور ایان بخور می آیند و میگزند اطلاق آن به مقام پراز قسطوف دشمن کشیده بخواهد زبور ک علیه خواستی سه برپا و خالع فتی بخواهد دزگر دشمن فتی زبور ک + زبوری مشیک بخواهد خود است از شان عسل از پیکره پرده مشیک بخی را بخواهد زبور بخواهد گویند از این زبان بحقیقت پرسنسته تا این در تحریف بخار سه ابر تراز سویش که پر شود غوابی بزر + زتر شیخ بخواه این اب زبور بخواهد شود زنبعل بضم غمین بخود در شیوه ایان را پر باد کرده ضرب دسته بخواهد از این بر خرد بخشم که شنی سه زنبعل را بزر سبیله می خورد که رنگی کردن از پر کردن است + زنبعل میان همان اینها خواهد سیمان سه منجمی خواهی طبیعتی فقر و ستاب اویزگن + چیزیسته سباب سبیله که در زنبعل نیست + پیغمبر

ز بخیر مودت و کوچه مصوع بسیزه طره و ز شپهات اوست صاحب سه طریز بخیر مودت بخیر
 شاداب هرمه سچکد آب جیات اعلم سودا مردانه نارسانی در گند پیچ و تاب عقل خیت و مصوع
 ز بخیر ماسودایان چجه هست به مرداز راه بردن بر اثر نجف زلفت به کسر از کوچه ز بخیر بردن می آرد
 اسپرسه سبزه ز بخیر میروید ز صوره جون به سیردار دلیلی بے سلاسل بگزید و مخفی نامد که چنانچه
 طرق آنین را گویند که برگدن بگمان نمایند و بینی حلقه غیر آنین مجاز است چون طرق کلوی فاخته و کبوتر
 داشته آن چنین ز بخیر حلقه چند آنین که با هم بسته بشنید و اطلاق آن بر طلاق رسیمان مجاز است چنانچه
 در بوستان سه سبک هوق ز بخیر را ز داگز کرد و چپ و درست پویان آغاز کرد و پس اعتراف نهضت
 بین شعر میان ماصر علی سه خواه را گز تصویر کرد + نیز هم بپاز بخیر را بمه که غزال را ز بخیر سکنه
 شیر را سکنه از عدم قبیح و قلت تبر بود حلقة ز بخیر و آن را ز بخیر بادام ز بخیر ز بخیر داد و ز بخیر عدل
 ز بخیر عده لست ز بخیر بمه که برگدن بگلوک رسلاطین سکنه ای تادفت و بوقت داد خواه آمد و حرکت داد
 و اینسان آنکه شده باور سیده کلیم سه ز بخیر عده لست عالم رقمی است به قوانین بگردان
 قدر پیش رویکار اموز از دست + بر سر که زمانه زلفت پیچ و خی است + و چون در اصل دفعه آن شیر داد
 است ز بخیر تو شیر و آن نیز گویند ریضا از شاه جهان چنان گزک و ساز است + کوس عدهش بمه
 مبنی آواز است به ز بخیر عده لش سرا چشم است + پیوسته راه داد خواه آن باز است پیرزی
 سه دبری امی زلفت جانان دستم بر جان کنی + از چه منی خویشتن ز بخیر تو شیر و آن کنی به صاحب
 سه چون زنده اهل تظلیم وست ز بخیر عدل + این و این زلفت دیگر ادیخته به پیچ و تاب
 عشق ز بخیر عده لست می شود به پیر سده آخربی بقیر ار بی ای ما + بیز افسر عجب سنت در
 نک این فطرت که شاه انش + جدا از خود میباشد ز بخیر عده لست راهه فتی چهنه که دل کا خشم بیک
 سه مطلب تیز خالم و مظلوم کردن است به ز بخیر عدل به تماشان لبسته آنده به حیرت دست ز لش
 صد عل مظلوم در فریدی بینم + ندر نهم رشته خلم است باز بخیر داد دست این به جد ازین محمد جهان بخیر راه
 بجذار جهنس در او بین سال که پیشتر ز بخیر عدل حکم کرد و بود طول آنکی گز بود و مشتعل پیشست نک
 دوزن آن چهار من نمایند دستان که می داد من عراق باشد از عکس کناب بوده یک شمش را برگزد شاه
 درین قله آگه رستوار کرد و سر و گیر تا کنار دیوار بود و بر سیل سنکه که نصب شده بود حکم ضمیمه ز بخیر
 ز بخیر بمه که قلندران دلاست بر سر چند دیجود در تبریخت قلندر سه ز بخیر بر طلاق شده خاقنام +
 کز ز بخیر بمه حلقة میر تم + ز بخیر خم علاطف
 ز بخیر چهنا جلا جل بیان + ز بخیر فسا ز بخیر کش ز بخیر سوز ز بخیر دار مرکعا م مودت پیر حسن
 دپوی سه تو ای شاه تبان گمیو پستم ده کم باشم + هین حضرت یکی از جمله ز بخیر درست
 صاحب سه بزله بخود مشهور دعالم را مرن بر هم + صدر از نایخود ز بخیر سوز بیکان این کن به کبوتر

در تریعت پیل سے بہر سو کو زنجیر گش رہ برید + ز جرا + حسبرہ تو ان بکشید + هزار زنجیرہ حاشیہ کا تھی دعوه
 کرید و زند در شنہ کلا تون کہ با بر لشیم تا بند کرو بہاس پر دزند در مہد دستان آئز کو ریجات تازے دواو
 محبول در ہے مدل خونند و قوریجات بخوبی است میر محظ طاہر حسینے سے دیوانہ ایم بہا اشد بہاس زندان +
 زنجیر گردن است زنجیرہ گریبان + محسن تائیر سے جرشن جنوں در ول آه درہ من میت + سلطنت مارش
 زنجیرہ درق را + بے کاشیہ زمکن شود نسخہ کا تب + چون کا بنے سادہ کو زنجیرہ خارو + زنجیرے
 دیوانہ وزندانی خواجه نظامی سا متوارے راہ دنوازی + زنجیرے کوی پاکبازی + هزار زنجیران بمحصہ مہما
 سبیدیان در جبوسان مازمان ماطق تخلص سے جو منع دل بآن رلعت پیش کرد + پر بیانے مرا زنجیران
 کرد + هزار زنجیر ساز زنجیر گرا کن زنجیر را باز در انبارت ازانگیر است والمرہ روئے سا جس زنجیری
 میکنہ زار پیش رلعت + عقل را فرد کہ شایستہ زنجیر شدیم + مان آرزو سے زنجیر سازان نبارت
 دہیہ نہ کہ مانپر دیوان خواہی کشید + زنجیر خانہ ماطڑا شکد اگر پاپی سبک دراید خاک را بزنجیر
 خانہ سمجھ و ستد + صائب سے ہے کشمکش طور زنست زبانہ + عالم بدور زلف تو زنجیر خانہ
 زنجیر کا کشته خزو سے جو شد کشته ماز زنجیر کاہ + کنون ماز زنجیر دلپیش شاہ + زنجیر ہوئے ازاہ سے
 محبوب است اصفی سے ازی میم کر فقار جنوں در اگر + آن بے خسارہ زنجیر میمی من رسید بہ حاک
 سے پچ دناب پر شنہ جان را سلسل ملکیتی + قصہ زنجیر میان از من جنوں پرس + هزار زنجیر دشمن بننے
 در زنجیر دشمن دشمن سے لطف در قید کنہاہ دشمن دار د مراد + ماز او زنجیر از چن جہیں دار د مراد
 زنجیر گردن وزدن د بھن سلاسل زدن د بتن د امد ختن د امکن دن د کہ دشمن د نہادن بزنجیری
 بینی کمال جنہی سے سرو دیرانہ شدہ از سوس بالا شیں + پر د اب کہ زنجیر نہہ بہ پالیش + دشمن
 سے چون در آر د شوق کلکشت مجن از جاما + میکنہ ارد ضعف زنجیر گران بہ پامرا + ابو نصر ضیر سے بخنا
 سے کس رہا کے از ستر لغش کجا وار د فیر + زلف اور بہ کے دل می افکنہ زنجیر امہ میقد سے لبت از خطا
 زده بہ کے سیخا زنجیر پہ زلفت اذ قشہ بگردن بھا زنجیر پہ جا سر اچ لمحققین سیڑا یہ کو لفظ سخنا
 درین بیت بینی پہ بھا استھان یاقشہ د بھا لے از خرابی بیت ماد جشی سے دل اگر دیوان د ار سفا
 صبر سہت + میکنہ کم فکہ اش زنجیر د عاقل میشود + پسیر سے در دل زان پیش ندارم کہ تہ بیرش کئے
 دل مازان دیوانہ تردارم کو زنجیر شکنے + بہ جا ہے سے بہ دین زچ پہان شد در حل غنک بارش
 زنجیر کو بست از شب گردو بہ خارش پہ خاصل سے عاشق دیوانہ از زنجیرے بای زدن ہے اچھوٹا
 سبک براں پسیر می بای بزر دن سہ علے خراسانی سے تاکندر دروز د شب بخون گرا یان در در بہ باد
 در ما سے دل از زنگی سلاسل میزم + زنجیر خایہن د بہ دین د نکشن د کستن د بارہ کارن در کدام
 سر دفت طور سے سے شوگستہ بامگر چڑھنیست + پسیر کمہ تاکنہ در دہ است + بھل خرہ سے
 سے علی عالی علی کو در کف بخضیش + شود کیختہ جون برشنا د تاز زنجیر پہ صائب سے پوش ار د چین

بوجس از پیش گرفته ای دن تغییر عالم را می بیند زیرا زندگی خود را خون نمی کنست خواهش بزرگ از شفای خود بالین و لبتر
 نه خست + بخان برخیز تجاید ز جو هر خون من می خوش بخیز باش اما نه کارش ایروند و نه تیخ چون دیوانخان
 برخیز جو هر پاره کرد + هر شب ترا می مضری نکند به زیگر سوچ با و پر زور نشکند + جال ادین سلامان سه هر کسیم
 هر دم از زلفت تو رخیز نه + زیگر کجا دارد پس من دیوانه به من سکن ز سود نه توصیه ز نشکنیم به دلیلک
 ششنه پر ز ندا نیم بسیف + هر اوقی شوکت سه آوازه شد بلند ترا از خون ما به زیگر چو شکست صد هر
 جوس بود + هر قسمی میسلی سه نخست هر سلسه زلف از صبا + دیوانه از کجا شده ز رخیز چون شکست +
 ببرین تقدیر تعلیط این محرع مورد فک کن و بزیگر بپاش این بواخواهشکت ز قلت بیع بود نظامی سه
 بزیگر بخیز شیران من + دلیرند برخون دلیران من + زیگر کشیدن بینه زیگر برداشتن ز رخیز هر دو
 آمد و اول سیم سچون نه را نفت چندین علیان از کجا است + فیل تو اند کشیدن از خیده ز رخیز از
 دیم حسین نهان که سه بز در دست ز هم فتح خسوز کشیده شد + ز دود حفظ نگردد بکشند زیگر به زیگر از مر
 اردن غفت از هم باز کردن مانیزی سه از کم عشق حبتن می شود ترک ادب + در ز طیان خون
 ز رسک کند ز بخیر از زیع با تحریک ترجیح دهن زندگان زندگان زندگان دلاد و پرسیم . دلادون از صفات
 بسبیب بسبیب سیم گوییم . گویی سفید . گویی طوزاب علیق چاه برداب بنتهاش . ترنج بیو گردابش زیع
 چاهون از تفہمات ادست سه بسبیب رخش که بست از این دلاد علیهان دلاد و پرسیم . دلادون از صفات
 بکن کفت به تهدید که یه + جان بکفهست می بپی اند از زلایی سه دلم دار دیگر دلاب زیع راه +
 سلطان یار داین قطوه در چاه + پیاز سود سه نار عشق محود به زیو سندخ صفویش افزود + اثره
 علیکن نشوی که زمک حست گرشد به کیفیت عاضت ز خطر بپرسد + از نگهت خذ کمال حست از دو
 سبب زنگ شمار غیرشده + ناخسته دسته از دم از سرسته بز خداش + جو باده نیخ بود نقلیب
 شیرین به + او سبب صابر سه ز شرم گویی زندگانست بسپر کرود + چنان شدند که گل جو گویی و طیاب
 زیب ادین جرباد فان نه رعایض دوقش که سو خم چه عجب به که رخت پر بسوزد + هاب ابلو ز
 زیع زدن کنایه از هر زده دلیل کفتن از ور سه همان بیخ کمال از خاک عالم بکشید + تو زین
 که در من بخیع نقصانی کجا است + هر خسر دسته هر که درین پرده مخالفت نموده بروش زن که زیع
 بیزند به زیع برخود زدن کنایه از خجل شدن دشمنده بودن زندگان کن دن کنایه از حسن
 نزدن زندگان بگیب فر درون کنایه از مراقبه اردن و خیر بر جشم داشتن شیخ شیر ز سه زندگان
 فشه برو جنیه بی عجب به که بخشنده روزی فرستد ز غیب + زندگان زندگانی نزد زندگان
 با لکسر نهی خانه ز که نیم سه ز زندگان خانه قب خودی اکنون را کشتم می ازین برخیز هم باز سرمه
 تا جه بیش آید به نظامی سه بزندان بگیره که کنیان شاه + های بود چون سایه در زیر چاه هز زدن
 خاموشان کنایه از کوستان سایی سه بکی هنیه دل بگرد و زین زندگان خاموشان + که انجا صدر

س زندگان ندم بینی + زندان بان کے کے که زندگان را فلکت میکرده باشد شیخ از سه دل از
دیدار زندان بان سبکبار بچوڑ لفڑ رشت و زن بخیر بخار بند زندان سکندر کنایہ از طلاق دشمن
یزد خواجہ شیراز سه دل از وحشت زندان سکندر بگرفت + رخت برندم دنامک سیلان بردم +
زندگان پالکس زندان در عرض جو شنے و چشم تیرے بیانی زا محادره اهل چاپ است زندگان پهانیست جا فدا
و بزرگ از هر چیز چون زندگان پول و زندگان رو دو بسبی لغتی نیز کفره اند و الادل بحر الصیحه اتفاق سه پهراز
سپاهان برآورده دو دهور زندگان نکد و حشت چجز زندگان رو ده سر زندگان داعع زندگان منع زندگان
دیک زندگان نمکن زندگان زندگان رو ده رد دست و در صفا مان حسن سه بهار شاهی چان غریب ده در دن
ز خون مرده اگر جوش زندگان رو ده آید + صاحب سه شد ده با لازین بل تو آسپی تاب زندگان رو ده
طاق ابر دله چینی سخن است اب زندگان رو ده + زندگان وار چال چون شب زندگان وار کنایه از جاریه کردن
ز میز زندگان وار کنایه از آبا دان کندگان زمین چنانکه کند و حشت زندگان کردن اور اور در تسب کنایه از جاریه کردن
و رسایندن و جاده اور در اتوب از نور سه سه زندگان تبوک زندگان کردی + اور اور چهانیان در تسب
زندگان دل دل زندگان متعاجل افسر دل دل مرده دل صاحب سه درات را بوجد در اور ده آفتاب + پیکر زندگان
دل تمام جهان را کفایه است + زندگان کردن و شدن حران و افسر کنایه از زوشن کردن در دشمن شدن
چنان دل افسر دل چند غاز دل کش چپره کلهای بانع + زندگان کن افسر ده بانع + ده تر لین عصا
سے پهار حیات مراد و سرت بانع + زندگان ام چون زندگان حران + زندگان شدن باد کنایه از عکت
کردن دل عجیز زدن باد خود چنظامی سه چو صحیح سعادت در آمد پکاه + شدم زندگان چون باد و صبح کاه
زندگان شدن ایسید روانشدن حجت سه بعد از یاس طبیری سه ایسید مرده زندگان بدشتمام میشود + آه دل دعا
من که بگز از حشت + زندگان شنیده کنایه از قوه بفعل آور دن آنرا داده هر سه سه مستان
و بمنش از داده مکن باد + تازه زندگان کنے شنیده ارباب هم را + زندگان کردن دزندگانی کردن
ز لیسن دزندگانی یا فتن بننے جان پا فتن چنانچه زندگانی داون جان داون خواجه جمال الدین
سلامان سه زندگانی از یاد می بایم که اور کوی دست + پیشو و بیمار در بیانی زندگانی میسید +
دارم از عشق قدت شکل صبور در درون + زندگانی جان دران شکل صبور میکند + اثر سه میزست
بی مخصوص یکدم زندگی کردن مه ازان بagan برآبر عاشقان دانش جانها زرا + زنگ با فتح مورد
که آن زندگی فوازند و بترین آن زنگ روی سه که که صد ابلند دهد نظامی سه همان نیز زن زنگی نفت
کوشش + برآور چون زنگ روی خودش بدد بالقطع بین کنایه از رفت حاصل کردن ملاطف بفت
ز دن محلی که نشی سه خانه ام در ایسید که زنگ بند داز هریر برا راه بله امان بینی را میکل رفته است
بر عصوم کاشی سه محلی که اگر ان باده است از اسباب ناز مه مانند زنگ پهلوانی بسته در محل بله بشه
دو شیاع ما و آفتاب از سه تاییزه شد است ای از سر + هشتم کم خلاف آن چوز زنگ است بده و ورچ

د مورچه که در جگر این شیخیت زنگار خرد علیه آن و سبزه و سبزه فی از شبیهات اوست و با لفظ بخشن در حقیقت
بر چشیده کنایه از پسیده استدن زنگ و با لفظ زدن و گشیدن و گرفتن و برداشتن و گذاره از پسیده کردن
و با لفظ حقن و افراودن از چیزی که کنایه از دو رشد و داشتن و با لفظ بردن و برودن و شستن و استرون از چیزی
کنایه از دور کردن و با لفظ فرو خود و از عالم غم خود و از هست صائب سه عمر اگر بردن نه سیزه آینه
است + کر زنگ را فرو خود آینه اینه است + کمال خجنه سه خست بخش ز خطاون بکر و شیش زنگار به کسی
که آینه چاله نماید که نمایم دارد + قول از خست بخش ز خطا به از جایی من اکنها ده هست صاحب از نکودت
بچشم من از خطا تو مثل آینه است که در جایی من اکنها ده هست ده کسی که آینه را در چشم چاله نماید
زنگار میگیرد اور اینه نه برداشته از آینه هر کر زنگار + جه ده چیزی خود عرض بکر به خد + حاصل
بردازد اول صائب که درست بود و لبس + مایه طویله بر هر آینه هست سیم زنگار رجت + سیک از ده هر
شناخت لب لب زنگار است + دل مرچون لپست و حسب ب فعل زنگار است + طاهر و حیده سه صفت دل
بیکر که این آینه در دریاچه خون + تاقی مت گر جاند زنگ تواند کشیده + سلیمان سه بین از تو مرگار دلم
وزیسته ندو + از تماشای تو زنگ از دل آینه ندو + قاسم مشبهی سه ارشش همراه تماشا تو باز
هست + در خانه من آینه زنگار نه بند ده طلب استه سه از نماینکه چونیخ نمود زنگار گرفت + شب
نه بگران تو ام آینه زانو + بسیمهی احمد کاسه گرمشهور رایفاسه دلم از تیخ تو لبس زنگ تعاقل برداشت
بعد مردن بخدمت مددن فروزه سندو + نظامی سه ز در بخت باران رحمت زینه + فروشت زنگار زنگ
و تیخ + فده زنگ ب تیخ آینه رنگ + من آینه ام ز من اهاد زنگ + جمال الدین عبد الرزاق سه بل
ساز شهادت خشمت تو بربط ناپیو + زنگار ز دار از صیبت تو خج هر ام + زنگ لبسته زنگار استه زنگ
خود ده زنگار خود ده بیخ ده بیخ ده انسان آن که از نر و مورچانه خود ده هشده بخفر کاشی سه نفس دل چشد
هر ز غضت لشت است + آینه هلاک کرد و گر زنگ لبسته است + مزرا صائب سه مولیتی سبزه خط
و نواز شده + زین قفل زنگ لبسته و عیشی ایز شه + شیخ خیر از سه سهی جا ب نیست تو بند صاف
واره + زنگار خود ده کی نجایه جمال دوست + جمال الدین عبد الرزاق سه ز نیسبت بگرا گون هلاک خرخ
و زدی تو + تیخ خلم و قرن شد زنگار خود ده در نیام + بیز شرس و سه غلک که کنید زنگار خود ده است +
چین کنید که زنگ اجده است + درین بست خود و نظامی سه چنان زد بر تیخ زنگار خود ده که زنگ
ز نگر که در امده بگرد + تیخ و زنگار خود ده کنایه از کنید است همکلی بیخ اعتماد تمام دارد یا کنید زنگار خود ده
و خواراک اوست پاز زنگار خود ده بجهه ساخت است به تقدیر بمارت از کمال برآقی شفافیت
زنگ چهاری زنگ لکانی که قلند ران بر کنیده نه تهی خواری صیر تخلص سه بستهون راه چون در پیش بزود
بینه کند + عنق زنگ چهاری براز دنی خوار است + عالاک زنگ از بینه سه چهار صحفه روسه
ابن ابعاجا لب که بست + درینان قبر شش از دن جوز زنگ چهاری + عالاک بزدی سه زین مشت

4

ک تاکہ بگردون رسماۃ ام + جوں زنگ بحمدی ہست مل چاک جاک من + ملا طوز سے روشناس
شش چھت ز اوڑھہ جھر تو ام + نامہ شو قم خانہ غیر لکھ چھری + زنگ کرو جوں رفع کافت
تاڑے زنگ کے آواز نہ ہو میر نجات سے چو خود تھے شدک تو بلند اسکش + زنگ اوس شود کر زندگ
زنگش + جو باور تعریف نہتر سے رفت صدھے چوشن بسپر پڑھ شدہ از غیرت اوزنگ ہر +
ضع از سہ کوئے تا فشو میتم بخشندن + چو زنگ ہر کہ دین عرصہ بے صدھست کر ہست
زنگ کروں کن پا رخ حاموش سا ضغت دل زم گردہ ہیمن و دین لازم اہل زبان بمحضی پرستہ زنگ فرجن
زنگ فرجن کے فھر اسے غلات رہیقید ان در کہ سبیده نہ دیجہ دیجہ قلدر سہ بود مشکل من
زندہ بیر من + دل فا ال شہ زنگ فرجن + لا رعلم سے قلدر مشدوم گردیدہ ملک قصر تیزرم +
دہن فوئے کنہ برمادشا ان زنگ فرجن + زنگ لبین فرجن کو لبین در دلایت سیم است
کر جوں شاطر پا پھر اون کمال فن بسہ زنگ پسند دن ہوستان کو شاطر اون بخادر زنگ
بستن حصول کمال شرط نہ تھے از شعر ہے طنز کر صدھ ترانہ سازے + فرجن کو لبند شهرت سا زد
ترانہ ہارا + زنگش کر ہست در حق کے گزند کہ بیدار مکنت دجا ہی ملود اور دنکھار افادہ شہد زنگ
ولی دز نگ سینڈ کن پا زاند وہ دل دل زنگ دل ربوون کار خاطر خواہ گردن دشاد نزوون
زنگ از دل رفتن لازم آن شاعر گوچ سفر زنگ از رخ کل دبود دز نگ از دل من + بیتم سے زہن
ز تو مر کر دغم از سینہ رد د ہ دلکشا سے تو زنگ از دل آئیہ رد د ہ زنگش را کر د ہ بیتی سا شش
کر دیم + یا گو شہدا شش داویم لازم اہل زبان بمحضی پرستہ زنگ + کن یہ دز دوات کو مداد دراں اند از د
دینہ دبا نیز نو تھہ شش زمی مزانع کلاب از کے کہ پرستہ هزم دخوش کال شہد چھرب دخنی سے
زنگی ان جلی ہست زنگول دز نگله مزید علیہ زنگ کہ آواز میدہ دام مقامی دار سود جانکہ از من
ظفر بوصوح سے پیوندہ زنگلہ دوز کنایہ از خاب زنگلہ پا بابے ناہی اکہ زنگلہ در دے
دشتہ پا شد ملا طوز سے علیہ نیت کو شہنہم کو چکلیش + کر دیہ شود زنگلہ باور شہر + زنگلہ پر کھاہ
دو صن از سباب سکری ہست زہلی سے بستہ پرستہ جنچ سے سخنہ + زنگلہ بر دھر کھلہ اخاب
زہمار و زہمار بالکسر پاہ دہان دبے زہمار اپناء، ان ذہن صاحب سہ زیر ہے چھن بخ فارجون
خواہ کے + دردہ این سیل بے زہمار پون خواہ کے + لشنه خون ہست پیچ اپار کلکشان ہزیر
این شہر پسندہ نہار چون خوب کے + د بالقط تراویدن دخوشن - دادون دیا خش بستعل دبے
ہر زد نہی نیز ادہ اسپرے لایح سے اسپر احتیفٹ کنی کاش پرس + زہمار دکا پر دہ اسپر ار کنہد اڑ
وابغ خد دن بنے بے عیہی کردن علیم دوکی سے پر زیم بخورد بر پر زہمار + سان بجک سے
بستہ با جگر چاں + بربرز بے امر و بہت لکھ چاں چون یکے صوف بہ شاہ چاں در دو
درست اپار + این دیدر صوف رچہ زہمار ماند + باز نہار او تو ان خود زہمار پہ در منا خڑوئی

تیر و قلم بے کاک کفت شکل من تسلیم شہاب اندار ہست بھر و میشیان پرست از من نیا جز زنمار ۷۴ ہے
خشت در سیم ذر زنمار خودہ کاہ جو د ۷۵ کفت خادہ زخت زیران راز زنمار بند سرداں لرین شدہ زنمار
خواہ دین ز بجیب ۷۶ مثل زند که خرا پسرا ز زبان زنمار بے طالب پے سے زنمار فرم متراد ویدیکا
خود میم ز تربیتہ تما بچیت ۷۷ د بیتے خواہ د ناخواہ د الیس سیفے ۷۸ ای صباگر بکروی بیار کند کم کفت
من پکر نکو د پرسدا راز هاش پرسکر زنمار ۷۹ زنمار خوار حمد شکن د وعدہ خلاف فظای سے چودا دم
کے رانجو زنمار پنکشم بدن د اوہ زنمار خوار پیر خسر د سبز زنمار تو اقادہ ام مکن خوارم ۸۰
ہبیں بس ہست کر زنمار خوار من باشے ۸۱ زنماری ذر زنمار خوار اماں حلیب د ہلت خواہ پسین و غفران زنمار
کز شفت و استاد فرحی سے من دل تجو دا دم کر زنمار مار کے پر زنمار مخور دل زنمار کے زنمار ۸۲ کشت
زنمار د انکشت زنمار لب زنمار دا ۸۳ بمال کے کوشہ ڈھنڈ کنہ د اماں د ہلت پر ہد بخشان اماں مل
زنمار دار د زنمار کر بیتے حافظ و کپیان میشته از ہستاد این بیت حکیم ذر دے سے مدان تادر آم
سوے مر خوار پچین کفت با مر د زنمار دار پنکشم سالش پرسوا ز ران کا دشیر پھیہ اوہستاد
زنمار کیر ۸۴ دور ران بینے دوں زنمار کے اور دہ د این سبھوست مع الوا وزوال دوہشان
وابغظ و رشن ۸۵ د داون د خوہتن پنکشم فیخ شیر از سے شور بخان پا برزو خواہ پے مقیلا نز ازال
نمیت د جاہ ۸۶ صفحے سے مزور بود چوتھیں خود افتاب پیے کے کروز کار چلوش زوال دا د
صاحب سے قسمت دیدہ شور ہست از ذکر یہ تمحیہ ہے ہر کہ برد ذر جن خوشید زوہے دار د زود و زندہ
باضم شتاب د جلد و بالغظ کر دن د بودن پنکشم علیتے تہا فیرے سے دار تخت خوش کمان تقدیر بزودہ
ہر چند دیوار د زود کر دہ ۸۷ د سبب ہدایت ہے کار د ہئی یا د گفت کن ۸۸ زودے روان شور بزندہ
محل پیر میزے سے تراک کفت کا اذ خبر بین زوہے ۸۹ زوصل عزم بکروان ز دوست روے بباب
زودا بینی تزویک ہست سنجیر کاشے سے چون سختم نظر اگلہ بیٹا نے من پا کفت زود اکبرت د فرم
جو کان بزود ۹۰ عنی سنه آن جام کر زر ۹۱ سے بز زوٹکاشت ۹۲ زوداک کند نہ پکل شہرت جسم را پنکشم ز دار زود
شتاب بستاد میر خسر دے رفت چہان ملائی زودا زود ۹۴ خام بیاد د بخت رابر بود ۹۵ زود اشنا د
زعد ریخ د زود ملال د زود پیمان د زود دام د زود دہشنا د زود د رس اگلہ زود برسہ و اگلہ زود دشنا
شو د و بزی سی سایر کلیت سہیرے نبہ د آینی د گرچون دیر تخت د بھار بجودے کل زر خبہا سے زود س
نشیہ ام ۹۶ باق کاشی سے ازا دین لکھا دلم صیہ خوشیں کر د ۹۷ من خدے نفرہ زود دشنا ۹۸
خاد خشی سے آندر نز زور ام کر آ در د مشش کمین ۹۹ دام فریب ۱۰۰ بکر د دا نک کبود ۱۰۱ میر خسر د سو رق
آکش برخود داشتے ہے دیر خصوصت شود زود دشنا ۱۰۲ زدو سیر بای محبل ز در ریخ د خشی سے
رسیم این میباشد ای دیر شنا ۱۰۳ زدو دیسر ۱۰۴ آن بھر لافت د فا آ خر بین مقدار بود ۱۰۵ بھم پکروان
شوخ زدو دیسر پس ۱۰۶ د فا چہ کر د خاطر تو جاگز فت ۱۰۷ زدو نفہ تو اگر مسیار مال کر د را دیز رکش

زد خیز کایه زن کار دل از جم حیت و چاہب تھامی سے بغیر مواد مانند از زد خیز نه گند میں بالا بروج نہ
 زد بود بنے بیجا و بیباشی سے عشق رسی سے طلب شرحت تھا صائمکہ و درد فشا کرد بین راز
 پنا نے زد بود و بیخو قسی سے اول محبت میل فصل دیدن کیا است و مقدمہ شرمہ کے
 از زندگانی نے زد بود و صائب سے ہے خیز جسم ازان عارض دیمن زد بود و زلف مشکن
 تو زد بیان محبت یہ ہست اڑاں ٹلی شکنہ رانہ دیدہ جیدن زد بود و برشاد بے تامل خلاشیدن زد بود
 زور بود صرف باطل و دروغ دایں بفت و بست و زور بافنن کایه از دروغ بر سین زور کوئے
 مفترے درد عکوی بی خیزی سے اٹنا و زکسری دزش اپور کہ شستہ نہ تما کے بخیں درستن و بافنن زور و
 زور بود مجهول قوت و قوانایی و بالخط زدن و آوردن و داشتن و رسیدن و دادن سستل فوئے
 بز و سے کے کونہ کن رضب غلب علاج خوش و فوئے لار بخش کہ زور کر دھو و بیڑا عبد القادر
 پیدائشہ فریاد زور ما بک کیت بیڑسہ و بیڑا عبد العادر تو نے درد کسی خلوبت سے شدی
 اسکان خم کہ افتد زبا و زین زد بیڑو کہ خیز جا و داشت سے شوق کو تاچاک چشم بدمان آورد و
 پنچہ بر بوز سے کہ درد بگریاں اور د صائب سے دستن زیر درد نہ افتد بحال راه و انساد
 دل کہ زور زد بر کمان من پیسر بیشیں ہکنہ و جو کان فست دزیدن بودن و این نہیے انکہ بر اقدام
 زور آور د پر زور پیل نور تمازو زور بخت زور زور کر پہلوان سیفے سے بود میں جوانہ
 سیم بر مارا و بزور عاشق خواست زور گراما و زنگ طاوہ بہر چنڈ کوہ غشم بدمیں بکان بکا
 خود برو انکر مارا و رسکوہ بخش خوش دینہ و تر نکھ خود و تھارہ کہ از د بیڈ ہجہ بر مارا و زطف دستے
 او کار میکنہ در دل و کمان کی شیپہ نش از بیشنیزرا وہ ما خر زور ناک فردد و درد زور آور د زور منہ
 فردد روزورین بر چھپر زور و قوئے رضی سے این اندھیا زور ٹلک وہ بے کن کش کمان
 زورین ہست و ماحم ابر و فاری تخلص سے با وہ زورن تما بخیہ بخش مراد خکرہ نک پیڑیم لہیا
 خا بخش مراد و محمد سید اشترن سے گریے زورن شدر کل خواہ بیشم بیکھیت و عاقبت این شرستہ از مکنی
 گوہ بیکھیت وہ حسین نتائی سلتا امکیر بمن اگرچہ زر وے جہل وہ در کردہ ام بستہ چان زور وارہ است
 بخخ شیر از سے چکنہ زور منہ واڑوں بخت وہ باز و سے بخت بکر باز وی بخت و ملا طعن سے برس
 با وہ ننگہ زور آور ہست و خم ساز پر نخہ جون بگرہت وہ بی خسر و سے چنان کذش از باز و سے
 زور ناک وہ کوہ بودش از باد دادش خجاک و زور ق بقیع اول و سوم کشنه کو چک زلا سے
 سے بچر خون دل زور ق جہا نام وہ بھرمان مسنتے رو قی فشا نام وہ زور سے کلاہ کاہ کاہ نتائی
 سے دوش بہرست لکھار بن من انظر ق بسیر وہ بایکی بہن زور سے طڑ بسیر و مع الہار ف
 ہا لکسپر داشت نیکے دکھل کر در محل تھیں گوئیدہ بھوپرین دبارک اللہ خوب دھوش دز اپین آدمی
 دسیار جوانات و نظمه و بچہ دہن پھی نیز وہ دور ہمطلاحت اشتر اینی رحم الصبا میر ایمی حدائقے

بدرسته و بجهش پیغمبر امیر شہنشاهی کا پریار مسائی خود زاده برپا
کمانی دا جو شہم دروده تاب واده در بینی با غضنی زدن و بزرگ دن در دختر دن و سنت دکر دن و فتن
در بین دو پاره و کردن میشل صاحب سعی خدمتی بجا ببردسته خود می نماید و زندگانی که زده جو مددن
پر زور است و از هر آن استقیم عقل بیرون رفتاده و زدنیکه در بیون و زور کمان عاشقان و اقدامات
را و عشق رفتن مشکل است و در جو شنید که این زده بر کمان بند کے به نظر می شد و میرا بزیبار
زده بر زدی و بجا دوز ہائے گرد بزدی و درویش دال بروئے سعی سرکل حب خزان را شناسی بیار
برگریاں چین دوخت زده از پیر شہم پیش نشیزاد سه کندار کزه کنه کمان را و دشمن کم بیر میتوان
دوخت و ازور سے سے انجا که در زده آر دستش کمان شہم پیش + ابر حسپ بردزه از کمان ستم به میر خزو
سے کاخه شیخ ندم از حق زده و کو گریاں زده از حق زده و دکاره هر چیز چون زده کمان دزه حضن
دزه صحف دزه پیرین رشتہ باشد از ابر شیم که باعثیش دکلابیون ناید و در درود من دکترتین دگریاں
دو زندگا ہو ایشیم کیز کب بود کا ہو دوزنگ و ازرا بہنے سے ڈوئے خواسته طاص سه در تاب عشق
آن زده پیرین دوزنگ بھر فرد شیم پور شسته پرماب بخورد و صاحب سلاکن زد از شش جانها زد
پیر شیش + از لطافت زنگ گرداند بیاض کردش سه خواجه طال العین سلام سه دست در کردن کیا و
کرد پاہ دانکه پافت و جزو پیرین این دولت زہی پیر شہم پیش و بالغه مکان بخشیدن در این دست
دینی ایه تسلیم چیز است در بینیت بالکر و بعضی با خفا سے کانیز گفت اند زد از رمالک شهر مکاہ دآزرا عرض
در عرف نہ پیدا کو نید شاعر در تعریف او گو چے ببرے بوسدا دن بزرگ ارش چیز کو دده چین این
زہیدن خوشی کردن ملاطفا در تذکرہ ایا جا آور ده ارغوانی سی خودی با اقرار خود فیرم کیز نہیں بی
از شان و سخون وغیره که از سوان تبریزه و تیر انداران در گشت بیان کنم زده کمان بانشته دعوام از
شست خواسته تا پیر در صفت زکریز رش سه زکریز کے که از سوان ترشد و بلال از ناما می دل جسته
ایو تراب نوت سه مرا زاند لیشہ نادک زدن دیوان کر دان شوخ + کنکار دش خپر بپر هر خواہ کردن
لشته ام و بگر سکار شو خ چیزادے کے کزد په ہمچو شیم ای بکرش حلقة زکریز + خان از زد سے حبیم قم سے
در جو ہے جلو او می پر د پسر دشو خش ناما ان سب قازمکربت و دا صلاح بو طیان فسرخ زان
زیگر ساز از عالم زده ساز دجید سے جو دیدم رخ یار زگر ساز و بخون کشم غشته از تبریز زد زکریز
کردن پاره پاره کردن لشته سکشیمی آہو ہے را پرسه تبر که ناشنگر را کند زکریز لگر
زهان رحم و بجهہ دان و بالفظ نہادن کنای از عا خبر شدن در جنگ یاد رجحت و منفرد سرف نہان نہیستے
ذہن دکم نہی خود داین گویا تفسیر منی دوهم سنت زده بضم پار سائی دایعا پار سا طالب لکھی سے در عادت
قائع است انجا تلاسے فی میکنہ + کردار ای غسل لشته کن زہر پا بند زده دزد او بہ درستے ما زنے عیال
و اطفاں چه زده رجم ذرا و فرز خاست علمای فنا سے در اکبر نامہ اور نہ کر زده دزد اتفاقا ان پیشہ

زهر معرفت و بیچاره غصب کو نیزه فاتح گشته، نایب از صفات اوست و بالغ خود را در
 جشنیدن، لطف پیشان، دور نکتن، دلچیلدن، در فتن، در دادن، شکستن، در میدن بسته
 در خون جام گزشت و نیم دشنهای شکوفه بیا پد جامی سه چودیش دور کنار خود داده به دمید
 یا مام زبرش در نواده به بونظر نصیر است و خانی سه هزاره و دیده سرمش کند، از بن سحر و مسون به زهر افغان
 بچاره سحر و مسون بپرورد و طالب است سه افسه بر در حرم گزد منش خون بیکند و زبرش از اتفاقه
 بخون بیکند و صاحب سه کرد خلط بپرازلف سیاهش جاشن و وقت رفتن زبر خود را عافت
 این مادر بخت و از زنگ قربت از دلم شانع شاخته و این زهر گوئی از دن دخان مادر بخت
 طور است و لر اک زهر گوشت ابر و حبیده است و از ذوق خمده گنج دار با پیکن و زهر می داشت
 سر خارج شود و شهد تو ز الایش بمالکیش و زهر زبر نکن زهر که بزرگ در دز بد دز زنکن مصلحه از
 صدیق است اید جان نمیرن و ستم ز محل سیرش و ناشتم که از خلط زهر در زنکن وارد می زبر خون
 بر کے ریفین دز هر خود را که دادن کنی از خشم و قهر خود را امرت دی کردن طهوری سه لخت جلام سرتیک
 ذر ده من بخت و اهم رشوار شعله بر من بخت و اجاب بمنزد تغییر بر سرسته و هجران تو ز هر خوبی
 بر من بخت و زهر کردن چیزی را کنی از هزاره دماگوار کردن زهر زدن بچڑی جون نیش و جزان کنی از
 زهر مایه ن صاحب سه نظر این خلط نکن که میتواند کرد و که زهر بر دم شمشیر افتاب زده به زهر اپاره
 خواه بچشم غابه در خون و بیان خود خواهند که باز و بیزند زهر اب محج از خ خوش کان کے و زهر عادت سه زهر
 که خود را آن تعداد شده پشیده همان جفتر است بر من بخت است ز جوز زیاد نه و ایجاد می شده
 این زهر عادتی و زهر مار کردن خود چیزی غریب ز هر خشم غصب که از لکاه تند محوس شود زهر جبر
 از فتن خشم غصب در تندی دلخی اور اتحل کردن هر فت سه تراول هاب زخم او نی ارسه دیرم من و بیل
 اید می شود تازه ز هر خشم را بکرم من و زنگ نکن تعداد است آن کردن زهر بدهان مایده است بخی میزبان
 در بند و گوی است زهر اب خود را فور بخت پیش از خشم غصب فرد و ام زهر میبا کن و از شراب
 نم خبور است سه گش زهر میبا خود خون جام به ن اطش در غست و غش خرام و زهر کیا نام گذاشته
 زهر دار فد هر اکن دز هر داده دز هر نوکس دز هر سخن هر کدام معرفت صاحب ساکن
 خرکان زهر اکدر امکنست زنبار است و ز تا زیر لکاه تلخ خشم بخوبادهش به زحف شکوه بزم
 بود شیخ زهر آسود و پیشیم دز دیده نز سارم کرد و صدر نیکم از شیخ زهر داده سرده که طوف
 عشق جو قرق است خوانان مست و پیر خرد سه لکنست خالی است زام آرسه و پیش شهد زردا به
 سیه دار کنچه شده زهر سخن و زنجه هم خشیده از دیگر کنخ و زهر خنده مقابله شده زهر الائمه
 آسوده بز هر دلا مشهد اینی زهر الائمه کند فدر را جلال طه بران اکن دار و جما پنجه سیکر و لفظ زرم
 الای در کلام یکی از اکا پر و در شمار مخواست خضرت پیغمبر در با پیش امن زر خاله مسوم وارد است

و بند و هست ایند که زرده برایان لفعت زدن مخواز که زرده ای است زرده باضم ستدانه بید بافتح نونه جوانان
و پیشنه ته جمهوره هست در بالقطع چنان دشکافن سشن خاتمه نه سه عمل اوزرده هستم شکافت
نبد اوزاده کرم شکافت به طبیعی سه زرده میبازے طبیعی حرف همای درن + تو دلخواه
برسنه میدان ما + بزرده دیل زرده شک زرده زرده در میزان وقت سعادت زیرا که میزان
میلت سعادت نیزه هست خواجه سلطان سه میخ موزون توجون فرمود میل جام می = نزد همیل زرده
زرده در میزان شده + زرده شب بافتح کنابه از روشن شنبه زرده میخ کنایه از قدرات بران
زرده میخ دزره جین دزره نبا کوش دزه سکا محبت دزره میخ مراد ف خوش نش از ره
سند کب زرده میخ متعلاش + کوه تن با دلخواه خوش رفخار به ظکن چلبت نزد هر رفان + با دلخواه
بنگاهه کلد از + صائب سه کرام زرده جین بله نتعاب گردیده هست په که آتش از عرق مشتم میلت
گردیده هست بعد اواسع جبله سه پرکز کے نداشت جان خلوت که من + ما ان کناره زرده نبا کوش
داراشتم + زرده نوا خوشخوان و خوش العان مع التحنا فی زی بیانی هر دفت طرف رجائب
و از جهت هشیار کسر و غد ا تلقظ مقطوع ا لاحافه علوم میتو در میزی سه خوارزم شه اوز ریب
محبون + زرده تو چشم ریگین + زیادت بالکسر از دنے داقر دن شدن زیاد بخت فوتنے
محفت دزیادتی نیزه دادت تھانے مزدیلیه آن صائب سه جسم انقدر که قرددیم چوشیع + شدابه
زیادتی شک داده ا + از ره عارضت مستثنی از خالست در ایات حسن + پیش دان ا خطر
زیاده زرده دار داعیار + خواجه شیراز سه پر شب زرده نمین اوز عشق تو + بارب که دیدم عشقت
زیاد باده زیادتی طلبکار بفردا نیکن + صراحی می محل دستیچو ما هست لیس + زیاده سر دست
کے که از اذای خود بایرون شهد و بثیر عقد خود باشد میزد سه پر شش پاکش که شنیزه محل بریاست
مکن چوشیع درین فین زیاده سکه + سجدہ شرف سه چه شمار دشمنت زیاده هست + دل اقطاع تو هم
و کسر دارو + طبیعی سه عمر هست اینکه پاک کم ارم زرده کمی + دل جمله زیاده کسر ارم زیاد بین + زیاده
زدیان اوز زیاده از مرتب دزیاده از سر زیر بینی هست یعنی فوق حالت دسته اوزت دل خود رونها
سے کے جام باعه در خور کام دزیان هست + خوبی که بخور کم زیاده از دن هاست + شیخع از ره
بعد فیت جوده این پیل از شهد + که حر فها سے زیاده از دن که اظهار + داشته بدم دسر زیاده از
دان ماست + میخ از دن پاره چیام کرده ایم + شرمن جان سه تر ف کوک که شکنیه ایان بارم
سخن زمرت بخوزیاد توان کفت + عیابت تو اگر قدره ایست در پاکت + همین که فیت
زیاده از دن مکم نیست + تمازیر سه جنسن زمان نم زچ بوسیز نکرده + زین نیت ایان
که زیاده از دن نیست + دستاد ملکیه ایه سه از فجهه علیش رسن بوسه نو دم + خود بول
کفت زیاده از دن نیست + قبول سه زیاده از دن نم کریبت خود بجه عجب + که شان بیکلاده

ر عمل است و بیرون از این ناسیخ سعادت مردم بر جرف فرشتن میگویند و بروجکت زیادی شان را
این قوم که خود را این میگویند و دشمنی سه سجدہ و پر شریعه هست و مکمل این ایجاد
درست که این پیشتر دو تا هزار و دو هزار بیت که میگویند و این فلان خبر نمایند و چنانکه که مشت زیاد
کردن معرفت در همه طبقات کتابه ایز کم کردن شناسنگی و بیشتر خوان و مصالح دوست نبیت چاده ایان
بر ماساز که بر قیام زیاده کن و مخلص که اشتباهی سے ترک ناگزیر خواهد بود لیت و دلشن احذای زیاده
کشید و در هر دو شعر بدهیت ایهام زیاده طلب ایکه زیاده از مقصود خواه اثر سے زسلکه در عالم علم
زیاده طلب باز و نزه کن و برا میدن هر این زیاده زیارت کردن دریافت معلم مترک شنخترک
وزیارت آمن یعنی برای زیارت آمدن خواجه شیراز سے ثواب بوزه درج قبول افسوس برداش که خاک
پسکد و عشق را زیارت کرد و صاحب سه فریش شهرت کاذب بخوبی بیدر دان و بجا ایه تربت
غمبوان مرا زیارت کن و سیم سه بنت میدانم درین داده که از ای خضراء و نفس پا به یار چشم زیارت
میکنم و میر خسرو سه رسیده سخاکم از نای ایران و سگ مرده را کس زیارت نماید و آن را
که میگشی پر زین سبب خون پاش و پر کشیش زغده گریزی زیارتی و زیان دزیانی بالکن فخران
د بالغظ کردن و آواره دن و خود دن و دیده دن و مادان مستقل سه بزرگیم جان خسرو اکار عشق
سیدانی و که برآشده سهل عاشق رکار چاله زیان فتد و باز پوئی خشک دهن باز بست و چال سخن
در دین باز بست و ببل از اشکه خود گذر و خود زیان سلوی شور و شر و مخلص که اشتباهی سے جون
خلد در دیده خرگان کنه این لوازم است و بجزیان عمرکس از مردم آفرانی و کمال آهیل سه چین
زلف و خشیم زرده دریا باز و برسے سود سفر ادویه زیان آورد و شیخ نظایی دشیز خود
سے جو آب از سر که مشت آرد زیان سے و اگر باشد خود بزندگانی و میرزاوی سے زده
خدادو خدم سود کردم و که از عشق بخوق کردم زیان سے و زیان بخلافیت در دین داله مرد
آن سے که برآشده دی که خود از دست و برآشده خودش است زیان دن سود است و زیان که زیان
کار و خود علیه زیان چون شخصی و شخصان محمد قلی سیم سه بنت شمن بین از خود که در کاشان سیل و
کسر زایم خود باشد زیانی میکند و چون بای خاصه این غسل برای خود است هست که این کوئی طبقه
اهل ایران تغفف در خودت و بجهول نگاذه زیب بیانی محول زینت دار ایش د بالغظ دادن و دفن
مستقل خود جان ایل الدین سلطان سے نکت شاخ شیخ زب خنجر براز و پرداز بحاب کلکه عمار
در ایش سے کلشن ایه که زیب باغ دستان داده است و هاگ را ایش زیب حشمتی برستان داده
و درین بست خواجه نظایی که سه برادر است از زیست در زیب و جو باغ ارم محلی و لغزیب
خواه است که در زیست دندر دزیب تغایر باشد لیکن چنین بست مک عطف تفسیر است خانیش لطف
زد بخی مذکور بجز از استعمال یافته دستادان شیم اتفاق امداد فریاد فریاد فریاد از ارادت در محل تحریف